

نام کتاب: حقیقت جاوید

نویسنده: ابوسجاد اسحاقی

## پیش نوشت

انسان تشنه کام، در تکاپوی یافتن کوثری است تا خود را سیراب کند و چه کوثری زلال تر از قرآن و عترت، ناگفته پیداست که علی(ع) در شاهراه اهل بیت: قرار دارد و البته از شاخص ترین آنهاست. بلند پروازترین پرنده های اندیشه، ناتوان از رسیدن به قله و اوج معرفت به مولا هستند. پیامبر رحمت(ص) خطاب به ایشان می فرماید: علی جان! جز خدا و رسولش، کسی تو را- آن گونه که

ص: ۸

سزاوار شناخت توست- شناخت. <sup>(۱)</sup> او در بین آفریدگان ممتاز و در تیررس آدمیان به جز معصومین(ع) نیست. محدودیت ظرف ادراک آدمی، نیل به این شناخت را نا ممکن می سازد. اما آنچه تمامش دست نیافتنی است، اندکش از کف دادنی نیست: «مالا یدرک کله لا یتدرک کله». گاهی نسیمی از آن باغستان می وزد و مشام جانها را می نوازد. از صدر اسلام تاکنون هزاران کتاب و صحیفه در ترسیم آن خورشید حقیقت نگاشته شده و خوان عشق علی(ع) را در برابر سفالینه دیده ها گشوده است. از شعر، داستان، نثر و نظم و یا هر قالب دیگر، و این بار با مناظره ای زیبا از سوی مأمون عباسی تالوئی از آن انوار تابناک، تابیدن گرفته و کتاب فضل علی(ع) را در صحیفه نگین حقیقت، به خامه فاضل ارجمند جناب باقرزاده به نظاره نشستیم. مناظره ای بسیار زیبا و جامع که در کتاب های معتبر شیعه و سنی هم آمده است.

این نوشتار، با بازنویسی و تلخیص آن اثر ارزشمند بازپروری شده است. حقیقت آن است که از زمانی که با پژوهش گران سنگ و وزین این محقق ارجمند آشنا

۱- حلیه الأبرار، سید هاشم بحرانی، ج ۲، ص ۱۷

ص: ۹

شدم، همواره درصدد بودم که روزی فرا رسد تا مخاطبان بیشتری با این محتوای جذاب ارتباط برقرار کنند. از این رو فرصت را مغتنم شمرده و به تحقق این آرزوی دیرینه همت گماشتم. در این راستا، آنچه حُسن و کمال است از آن پژوهشگر اثر و آنچه که ضعف و کاستی است متوجه نگارنده و بازنویس است.

اما درباره فضل علی(ع) چه می توان نوشت که:

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که ترکنم سرانگشت و صفحه

بشمارم

شایسته است که قبل از هر چیز مرواریدهای درخشانی از آموزه‌های نورانی

قرآن و سیره معصومین:

ص: ۱۰

را درباره فضایل حضرت علی(ع) به تصویر بکشیم. از این رو در ابتدا، سخن

شیوای همسر مولا، حضرت زهرا(س) را مطلع و سپیده سخن می‌سازیم و

پس از آن وجیزه‌های از قرآن و سنت را در فضل علی(ع) بر می‌شماریم.

حضرت زهرا(س) در خطبه شیوایش می‌فرمایند:

«چه باعث شد که از ابوالحسن روی گردان شوید؟ به خدا سوگند! روی گردانی

شما به خاطر برّندگی شمشیر او بود، او از مرگ باکی نداشت، در جنگ قوی بود و

با پنجه‌های پرتوان خود، دلاوران دشمن را به خاک هلاکت می‌افکند، خشم او در

راه رضای خدا بود.»

در ادامه می‌فرماید:

«اگر علی(ع) راهبر می‌شد دنیاپرست از زاهد و راستگو از دروغگو، آشکار

می‌شد، اگر کسانی که در آبادی‌ها زندگی می‌کنند ایمان اختیار می‌کردند و راستی

پیشه می‌کردند، هر آینه برکات آسمان و زمین را بر آن‌ها ارزانی می‌داشتیم، اما

آن‌ها «حق را» تکذیب کردند و ما هم آن‌ها را به کیفر کردارشان مجازات کردیم.

آن دسته‌ای که ستم پیشگی برگزیدند، دیری نمی‌پاید که به کیفر اعمال خود

گرفتار آیند و هرگز نمی‌توانند از عذاب الهی در امان باشند. <sup>(۱)</sup>

## نفس علی (ع) همانند نفس پیامبر (ص)

در کریمه قرآنی آمده است:

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَ  
نِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ<sup>(۱)</sup>؛  
«پس هر کس، با تو درباره حضرت عیسی (ع) در مقام مجادله بر آمد پس از  
آن که به وحی خدا بر احوال او آگاه شدی بگو که بیایید ما و شما، با فرزندان  
و زنان خود با هم به مباحله برخیزیم تا

۱- آل عمران: ۶۱

دروغ گویان و کافران را به لعن و عذاب خدا گرفتار سازیم.»  
از کلمه «أَنْفُسَنَا»، استفاده می‌شود که امام علی بن ابی طالب (ع) در کمالات  
با رسول خدا (ص) یکسانند و از آن جا که پیامبر اکرم (ص) به اجماع امت و  
روایات، افضل از جمیع انبیای الهی است پس امام علی (ع) نیز افضل بر همه  
انبیای الهی است. فخر رازی از علمای اهل سنت، در قسمت «أَنْفُسَنَا وَ  
أَنْفُسَكُمْ»، می‌گوید:

«بی‌شک مراد از أَنْفُسَنَا خود پیامبر (ص) نیست؛ چون انسان خودش را  
دعوت به امری نمی‌کند، بلکه مراد غیر از رسول الله است و علما اجماع  
کرده‌اند که آن غیر، کسی جز علی بن ابی طالب (ع) نیست. پس آیه شریفه  
دلالت دارد که نفس علی (ع) همان نفس پیامبر (ص) و مثل نفس پیامبر (ص)  
است؛ نه این که نفس علی (ع) عین نفس پیامبر است. از این معنا بر می‌آید  
که علی (ع) با پیامبر اکرم (ص) در جمیع فضایل و کمالات، مساوی هستند و  
البته از این عمومیت مساوات، تنها نبوت استثنا می‌شود؛ زیرا به دلیل اجماع  
و روایات در می‌یابیم که بعد از پیامبر اکرم، پیامبر دیگری نخواهد آمد.»<sup>(۱)</sup>

## نور و شجره واحده

۱- تفسیر فخر رازی، ج ۸، ص ۸۱

ص: ۱۳

ابن جوزی از سلمان نقل می‌کند که رسول خدا(ص) فرمود: «کنت انا و علی بن ابی طالب نوراً بین یدی الله تعالی قبل ان یخلق آدم باربعه آلاف عام، فلما خلق آدم قسم ذلك النور قسمین<sup>(۱)</sup>؛ من و علی بن ابی طالب نوری بودیم نزد خداوند متعال به چهار هزار سال قبل از خلقت آدم، هنگامی که خداوند آدم را خلق کرد آن نور را به دو قسم نمود، قسمتی از آن من و قسمتی دیگر علی است.» همچنین حاکم نیشابوری نیز به نقل از جابر بن

۱- تذکره الخواص، ص ۴۶

عبدالله انصاری می‌گوید که شنیدم رسول خدا(ص) خطاب به علی(ع) فرمودند:

«یا علی! الناس من شجر شتی و أنا و أنت من شجره واحده، ثم قرأ رسول الله(ص) وَ جَنَّاتٍ مِنْ أَعْنَابٍ وَ زُرْعٍ وَ نَخِيلٍ صِنْوَانٍ وَ غَیْرُ صِنْوَانٍ یُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ<sup>(۱)</sup> و<sup>(۲)</sup> ای علی! مردم از درختان پراکنده‌اند، ولی من و تو از یک درختیم. آن‌گاه پیامبر اکرم این آیه را قرائت فرمودند: و زمینی برای زراعت و زمینی برای نخلستان، آن هم نخل‌های گوناگون، با آن که همه به یک آب مشروب می‌شوند.»

## حدیث اخوت

جابر بن عبدالله انصاری و سعید بن مسیب نقل می‌کنند: «ان رسول الله(ص) آخی بین أصحابه فبقی رسول الله(ص) و أبو بکر و عمر و علی(ع) فآخی بین ابی بکر و عمر و قال لعلی(ع): أنت آخی و أنا أخوک؛ رسول خدا(ص) بین اصحابش عقد اخوت بست. از میان آنان چهار نفر باقی ماندند:

رسول خدا(ص) و ابوبکر و عمر و علی(ع) آن گاه بین ابوبکر و عمر عقد اخوت بست و سپس بین خود و علی(ع) و خطاب به علی(ع) فرمود: تو برادر من و من برادر تو خواهم بود.»

۱- رعد: ۴

۲- المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۲۴۱

مرحوم علامه حلی در توضیح این ماجرا می گوید:  
پیامبر اکرم(ص) هنگامی که بین صحابه عقد اخوت بست و هر کس را با هم مثلش در شرف و فضیلت مقرون ساخت در چهره علی(ع) حالت گرفتگی مشاهده نمود. از سبب آن پرسید. علی(ع) عرض کرد: شما بین تمام صحابه عقد اخوت بستید، ولی مرا تنها گذاشتید. رسول خدا(ص) فرمود: من تو را برای خود گذاردم، آیا راضی نمی شوی که تو برادر و وصی و خلیفه بعد از من باشی؟ حضرت عرض کرد: آری،  
ای رسول خدا! <sup>(۱)</sup> آن گاه پیامبر(ص) بین خود و علی(ع) عقد اخوت برقرار کرد. <sup>(۲)</sup>

## دوستی علی (ع) سبب برائت از آتش

ابن عباس گفت: رسول خدا(ص) فرمود: «دوستی علی(ع) برائت از آتش است.» <sup>(۳)</sup> عمر بن خطاب می گفت:  
«لو اجتمع الناس علی حبّ علی بن ابی طالب لما خلق الله النار؛ <sup>(۴)</sup> اگر مردم بر دوستی علی بن ابی طالب اجتماع می کردند، خداوند جهنم را نمی آفرید.»  
ابن رافع هم نقل می کند:  
«رسول خدا(ص) در شأن علی(ع) فرمود: کسی که علی(ع) را دشمن بدارد، مرا به دشمنی گرفته و کسی که مرا به دشمنی بگیرد، خدا را به

دشمنی گرفته، کسی که علی(ع) را محبوب خویش قرار دهد مرا به دوستی گرفته و کسی که محبت مرا داشته باشد، خدا را به دوستی برگزیده است.»<sup>(۵)</sup>

## وجوب اطاعت از علی(ع)

رسول خدا(ص) فرمود:

۱- المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۶ ح ۴۲۸۹؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۸۱، ح ۲۰۴۱

۲- شرح تجرید، ص ۲۲۷-۲۲۸

۳- همان، ص ۲۵۱

۴- همان

۵- همان، ص ۹۱

«به راستی خدا اطاعت و پیروی از من را بر شما واجب کرد و شما را از معصیت و نافرمانی ام نهی فرمود و نیز طاعت و بعد از من فرمانبری از علی(ع) را واجب کرد و شما را از معصیت و نافرمانی او نهی فرمود. او وصی من است و از من و من از او هستم. محبت او ایمان و بغضش کفر است. دوستدارش، دوستدار من است و هر که بغض او را داشته باشد، بغض مرا دارد و او مولا و سرپرست کسی است که من مولا و سرپرست اویم و من سرپرست هر مرد و زن مسلمان

ص: ۱۸

هستم. من و علی(ع) دو پدر این امت هستیم.»<sup>(۱)</sup>

حضرت در سخن دیگر می فرماید:

«حق علی علی الناس حق الوالد علی ولده»<sup>(۲)</sup>؛ حق علی بر مسلمانان، چون

حق پدر بر پسرش می باشد.»

## علی دارای علم کامل

در قرآن مجید آمده است: (قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ) <sup>(۳)</sup> «بگو بین من و شما، گواهی خدا و کسی که علم کتاب نزد اوست، کفایت می‌کند.»

ابی سعید خدری گفت: از رسول خدا(ص) در مورد آیه (الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ) <sup>(۴)</sup> پرسیدم. حضرت(ص) فرمود:

«کسی که بعضی از کتاب پیش اوست، وزیر برادرم سلیمان بن داود بود. اما در مورد آیه ۴۳ سوره رعد فرمود: کسی که تمام علم کتاب نزد اوست، برادرم علی بن ابی‌طالب است.» <sup>(۵)</sup>

همچنین، ابن عباس می‌گوید: رسول خدا(ص) فرمود:  
«من شهر علمم و علی(ع) درب آن است؛ پس

۱- ینابیع الموده، ص ۱۲۳

۲- همان

۳- رعد: ۴۳

۴- نمل: ۴۰

۵- همان، ص ۱۰۳

ص: ۱۹

کسی که خواهان علم است، باید از درب آن وارد شود.» <sup>(۱)</sup>

## اولین مؤمن

معاذبن جبل گفت: رسول خدا(ص) به علی(ع) فرمود:  
«در هفت صفت، با مردم احتجاج می‌کنی و هیچ یک از افراد قریش، با تو محاجه نمی‌کند: تو اولین آنان در ایمان به خدا، با وفاترین‌شان در عهد و پیمان با خدا، با استقامت‌ترین آن‌ها در امر خدا، تقسیم‌کننده‌ترین‌شان به



نحو تساوی، عادل‌ترین آنان در میان مردم و رعیت، بیناترین آن‌ها در قضاوت و بزرگ‌ترین شان نزد خدا در مزیت هستی.»<sup>(۳)</sup>

۱- المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۲۶

۲- فضائل الخمسه، ج ۱، ص ۱۸۹

ص: ۲۰

### قسیم بهشت و جهنم

ابی سعید خدری گفت: رسول خدا(ص) فرمود:

«زمانی که روز قیامت فرا رسد، خدای متعال به محمد(ص) و علی(ع) می‌فرماید: دوستانتان را وارد بهشت و دشمنانتان را وارد جهنم کنید. سپس علی(ع) بر شفیق جهنم می‌نشیند و می‌فرماید: این برای تو(جهنم) و این برای من و این معنای قول خدای متعال است که هر کافر معاندی را **که به حق عناد می‌ورزد** در جهنم بیفکند.»<sup>(۱)</sup> ابن عمر گفت: رسول خدا(ص) خطاب به علی(ع) فرمود:

«ای علی! هنگامی که قیامت فرا رسد، تختی از نور برایت می‌آورند و بر سر تاجی است که نورش درخشش خاصی دارد و چشم‌های اهل محشر را خیره می‌کند. پس، از جانب خدا- جل جلاله- ندا می‌رسد: وصی محمد کجاست، تو می‌گویی: بلی منم، این جا هستم آنگاه منادی صدا می‌زند: دوستانت را وارد بهشت و دشمنانت را وارد جهنم کن. پس تو تقسیم کننده بهشت و جهنمی.»<sup>(۲)</sup> از آنجا که فضایل حضرت در پی خواهد آمد، از این رو در انتهای پیش نوشت به سررشته اصلی کتاب باز می‌گردیم، همان که استاد شهید مطهری درباره این مناظره زیبا و شاهکار مأمون عباسی

۱- شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۹۰-۱۹۱

۲- ینابیع الموده، ص ۸۳-۸۴

می‌نویسد:

«این مرد مباحثاتی با علمای اهل تسنن کرده است که در متن تاریخ ضبط است من ندیده‌ام هیچ عالم شیعی اینجور منطقی مباحثه کرده باشد ... به قدری این مباحثه جالب و عالمانه است که انسان کمتر می‌بیند که عالمی از علمای شیعه این جور عالمانه مباحثه کرده باشد.»<sup>(۱)</sup> البته حُب مقام و جاه جلوی دیدگان حقیقت بین مأمون را گرفته بود و از پدرش هارون درسِ «المَلک عقیم» را آموخته بود. از این رو با توجه به حقانیت

۱- سیری در سیره ائمه اطهار: استاد مطهری، ص ۱۷۸

خاندان عصمت و طهارات هیچگاه حاضر نشد، حکومت اسلامی را به دست صاحبان حق بسپارد. مأمون برای استحکام پایه‌های حکومت و سلطنت و توجه افکار عمومی، از هیچ ظلم و ستم و جنایت، حتی کشتن امام دریغ نوزید. او برای رسیدن به این منظور با سیاست‌های مزدورانه خود، ولایت عهدی را به امام رضا(ع) پیشنهاد داد تا در پرتو این عوام‌فریبی به مقاصد شوم خود دست یابد. مأمون در زمان تصدّی حضرت به ولایت عهدی؛ جاسوسانی بر امام گماشته بود تا همه امور را زیر نظر بگیرند و به او گزارش کنند و این خود دلیل دشمنی مأمون با امام و عدم ایمان و حسن نیت او نسبت به آن بزرگوار بود.

او در نخستین دور مذاکرات که در آن پیشنهاد خلافت را به امام داد، خود را ولیعهد قرار داد؛ در صورتی که می‌بایست بعد از حضرت رضا(ع) ولایتعهدی را به امام جواد(ع) واگذار می‌کرد و یا حداقل به اختیار امام می‌گذاشت! به راستی ولایت عهدی امام(ع)، آن هم با شرط عدم دخالت در کارهای حکومتی چه مقدار واقعی بوده است؟

شایان ذکر است با توجه به عمر امام(ع) که حدود ۲۰ سال بیش تر از مأمون بود و طبعاً روی حساب‌های عادی پیش بینی می‌شد که به زعم مأمون این پیشنهاد هیچگاه به حقیقت نمی‌پیوندد.

اگر مأمون واقعاً می‌خواست خلافت را به حضرت

ص: ۲۳

واگذار با همان تهدیدی که مقام ولیعهدی را به امام قبولانده بود، می‌توانست در مورد خلافت هم همین پافشاری را داشته باشد! اما او هرگز چنین کاری نکرد.

آنگاه که مأمون می‌خواست پیشنهاد چنین امری را به امام(ع) بدهد، حضرت با کمال صراحت فرمودند: اگر خداوند خلافت را به تو سپرده، تو حق نداری آن را به من بسپاری و اگر به تو نسپرده، چیزی که مال تو نیست، نمی‌توانی به دیگری بدهی.<sup>(۱)</sup> حضرت با این بیان، روشن کردند که مقام رهبری از جانب خدا به افراد شایسته داده می‌شود و مربوط به

۱- عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۴۰

ص: ۲۴

مأمون و امثال او نیست.

این سخن حضرت رضا(ع) به پسر جهم نیز قابل تأمل است. در یک مجلس پرسش و پاسخ، وقتی مأمون سؤالات متعددی از حضرت رضا(ع) کرد و ایشان پاسخ دادند، رو به محمد بن جعفر کرد و گفت:

همانا برادرزاده‌ات حضرت رضا(ع) از خاندان رسالت است که پیامبر(ص) درباره آنها فرمود: آگاه باشید! همانا نیکان عترت من و پاک سرشتان اهل بیت من، در کودکی بردبارترین مردم و در بزرگسالی دانشمندترین انسان‌ها هستند؛ به آنها چیزی نیاموزید، زیرا آنها از شما آگاه‌تر هستند، شما را از باب هدایت خارج نمی‌سازند و به باب گمراهی وارد نمی‌نمایند.

شخصی که آنجا حاضر بود، این سخنان را به امام رضا(ع) رساند، آن بزرگوار لبخندی زد و فرمود:

«يَا بْنَ جَهْمٍ لَا يَغِرُّكَ مَا سَمِعْتَهُ مِنْهُ فَإِنَّهُ سَيَعْنَا لَنِي وَاللَّهُ يَنْتَقِمُ وَلِي مِنْهُ؛ (۱)

ای پسر جهم! سخنان مأمون تو را فریب ندهد؛ چرا که به زودی او مرا به طور ناگهانی و بی‌خبر می‌کشد و خداوند انتقام مرا از او خواهد گرفت.»

از این همه برمی آید، با این که مأمون عباسی از حقانیت اهل بیت عصمت و طهارت آگاه بود، اما مقاصد دنیوی و حبّ حکومت و سروری، غباری غلیظ بر چشم حقیقت بین او پوشانده بود و برای حفظ

۱- انوار البهیة، صص ۳۴۳-۳۴۲

ص: ۲۵

موقعیت و منصب خود حاضر شد به جنایت‌های متعددی دست بزند، تا بدانجا که بعضی از متفکران و اندیشمندان، به او لقب شیعه امام‌کش داده‌اند. پس، از باب «لاتنظروا الی من قال و انظروا الی ما قال» پای این مناظره می‌نشینیم. شایان ذکر است که این مناظره تنها قطره‌ای از اقیانوس فضایل علوی است. مأمون، علمای اهل سنت را گرد آورده، آن‌ها در یک سو و خود نیز در سوی دیگر قرار گرفته و افضلیت و حقانیت امیرالمومنین (ع) را به چالش و داوری کشیده است.<sup>(۱)</sup>

۱- این مناظره در کتاب‌های عقد الفرید، ج ۳، ص ۳۵ از عالم بزرگ اهل سنت، شهاب الدین ابن عبدربه اندلسی، م ۳۲۸؛ قاضی بهلول بهجت افندی حنفی در کتاب تشریح و محاکمه در تاریخ آل محمد ۹؛ عیون اخبار الرضا ۷، ج ۱، ص ۱۹۰ و بحار الانوار، ج، ص ۱۹۰ از علامه مجلسی آمده و از مجموع آن‌ها، نوشتار پیش‌رو فراهم آمده است.

ص: ۲۶

در صفحات پیش‌رو غرفه دل را به سوی این مناظره زیبا می‌گشاییم و از خداوند می‌خواهیم که سیاهی جهالت را از دل‌های ما بزداید و انوار معرفت را بر آن بتاباند و البته این نشاید جز با نفخه رحمانی و لطف الهی که: من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه ذره‌ای بودم و مهر تو مرا بالا

برد

ص: ۲۷

ص: ۲۸

## مناظره مأمون با علمای اهل سنت

مدتی بود که فکر و ذهن مأمون به امر مهمی مشغول بود. از چهره او می‌شد فهمید که نقشه‌ای در سر می‌پروراند. گاه و بیگاه از علمای اندیشمند بلاد کبیره خود پرس و جو می‌کرد و یک یک آن‌ها را از جلوی دیدگان خود می‌گذرانید، به هر دانشمندی که می‌رسید از حال اندیشوران دیگر می‌پرسید. همه منتظر اتفاق خاصی بودند تا این که مأمون عباسی پرده از روی تفکر خود برداشت و با یکی از نخبگان حکومت خود، یعنی یحیی بن اکثم قاضی القضاة، ماجرا را در میان گذاشت و گفت: ای یحیی! می‌خواهم بهترین و داناترین علمای اهل سنت را آماده کنی تا با آنان درباره فضایل امام علی (ع) به بحث و مناظره بنشینیم. یحیی در بهت و شگفتی فرو رفت و گفت: آیا درست می‌شنوم چه کسی می‌خواهد با آنان درباره فضائل علی بن ابی طالب سخن بگوید. آیا در مقابل آن چهل دانشمند کسی را در نظر داری؟ تعجب یحیی زمانی فزونی یافت که مأمون گفت: من خودم می‌خواهم با آنان، مناظره کنم، مأموریتت این

ص: ۲۹

است که بهترین، زیرک ترین و داناترین دانشمندان را حاضر کنی و آنگاه پس از سکوتی کوتاه، گفت: این چند نفر حتماً در میانشان باشند، بقیه را با مشورت انتخاب کن، مواظب باش کسی از قلم نیفتد! یحیی بن اکثم بلافاصله کسی در پی اسحاق بن ابراهیم، مشاور عالی خود فرستاد و زمانی که اسحاق به سویش آمد، گفت: ای اسحاق، مأمون به من دستور داد، حدود چهل نفر فقیه و اهل حدیث و گروهی از دانشمندان علم کلام و استدلال را حاضر کنم، می‌خواهم این مأموریت مهم را به تو بسپارم تا با رای زنی و مشورت، بهترین و تواناترین عالمان را در اسرع وقت حاضر کنی.

اسحاق سری به علامت پذیرش سر تکان داد و به دنبال

ص: ۳۰

مأموریت مهمّ خود، حرکت کرد.

وقتی این عالمان از گوشه و کنار، گرد آمدند به مأمون خبر دادیم و قرار شد صبحگاه بر او وارد شویم. فردا صبح وقتی اجازه حضور یافتیم، مشاهده کردیم که وی لباس پوشیده و منتظر است. پس از اذن دخول، علما با احترام وارد مجلس خلیفه شدند، وقتی همه آنها نشستند، مأمون ساعتی با آنها به ملاطفت و گفتگو پرداخت تا ترس آنان از بین رفته و احساس آسایش و راحتی کنند و بدون ترس و واهمه اعتقادات خود را بیان کنند؛ سپس رو به علما کرد و گفت: من امروز می‌خواهم خداوند را بین خود و شما حجت قرار دهم و از مسأله بسیار مهمّی سخن بگویم. سکوت سنگینی بر شنوندگان سایه افکند و مأمون ادامه داد: چون می‌خواهم به هنگام مباحثه کسی از مجلس خارج نشود، هر کس کار مهمی دارد یا نیاز به قضای حاجت دارد، برود و برگردد، لباس رسمی را از خود خارج سازید و با لباس آزاد بنشینید و فکر نکنید در دربار هستید، بلکه فرض کنید در یک نشست علمی به سر می‌برید؛ بنابراین با آسودگی تمام، آنچه را که به نظرتان می‌رسد، طرح نمایید.

عالمان، لحظه به لحظه کنجکاوتر می‌شدند تا بدانند به چه منظوری مهمان خلیفه شده‌اند تا اینکه پس از طی این مقدمات، مأمون این گونه آغاز سخن کرد و گفت:

ای عالمان و اندیشمندان! من شما را آورده‌ام تا با

ص: ۳۱

شما مناظره کنم و حجت را بر شما تمام نمایم از خدا بترسید، مواظب خود و اعتقاداتان باشید. مبادا موقعیت و مقام من، شما را از بیان حقیقت و ردّ افکار مخالف باز دارد، از آتش جهنم بترسید و خود را با اطاعت، به خدا نزدیک کنید؛ زیرا هر کس به وسیله معصیت خدا، خود را به بنده‌ای نزدیک کند، خدا همان شخص را بر او مسلط می‌نماید. از این رو با تمام نیرو و هوش و عقل خود، با من مناظره کنید. چه می‌گویید در باره این اعتقاد من که:

بهترین انسان پس از پیامبر اکرم(ص) علی بن ابی‌طالب(ع) است؛ اگر این عقیده صحیح است، مرا تصدیق کنید و اگر نیست با دلیل و برهان، حرف مرا

ص: ۳۲

رد کنید، میل شماست، اگر خواستید شما از من سؤال کنید و اگر مایلید، من از شما بپرسم.

همهمه‌ای عجیب در بین حاضران پیچید. یعنی چه؟ خلیفه بر چه اساسی علی(ع) را افضل می‌داند؟ یکی می‌گفت شاید به خاطر این که کسی قابل قیاس با علی(ع) نیست، به دلیل سخنی که گنجی شافعی از رسول خدا(ص) نقل کرده‌که:

«لو أن الرِّياضَ أَقلامٌ وَّ البَحْرَ مدادٌ وَّ الجَنَّ حُسابٌ وَّ الإنسَ كُتَّابٌ ما أَحْصُوا فضائلَ علي ابن أبي طالب<sup>(۱)</sup>؛ اگر تمام درختان قلم و دریاها مرگب و جنیان حسابگر و تمام انسان‌ها نویسنده باشند، نمی‌توانند فضایل علی ابن ابی طالب(ع) را به حساب آورند.»

یکی دیگر گفت، دوستان من! روایتی پرمغزتر از قندوزی حنفی به یاد دارم شاید به خاطر آن، خلیفه چنین اعتقادی یافته است، همان روایتی که جابر بن عبدالله انصاری از رسول الله(ص) نقل نمود:

«يا علي! لو احدى عبد الله حق عبادته ثم شك فيك و اهل بيتك انكم افضل الناس كان في النار؛<sup>(۲)</sup> علی جان! اگر بنده‌ای، خدا را عبادت کامل نماید و در تو و اهل بیت تو شک کند- در این که افضل از همه مردم هستی- او در آتش جهنم خواهد بود.»

۱- کفایه الطالب، گنجی شافعی، باب ۶۲، ص ۲۵۱

۲- ینابیع المودّه، قندوزی حنفی، ج ۲، ص ۲۹۸

ص: ۳۳

یکی دیگر از آن میان گفت: این روایات که در برابر مباحله چشمگیر نیست، بزرگان دین، از جمله خود علی(ع) بارها به همین آیه شریفه استدلال کرده‌اند، مگر دار قطنی- از علمای بزرگ اهل سنت- نمی‌گوید که علی(ع) در روز شورا، با حاضران چنین احتجاج کرد:

«شما را به خدا سوگند! آیا در میان شما کسی هست که خویشاوندانش از من به رسول خدا نزدیکتر باشند؟ و غیر از من کسی هست که پیامبر او را

نفس خود قرار داده و فرزندان او را، فرزندان خود، و همسر او را، از زنان خانواده خود قرار داده باشد؟ گفتند خدا داند که نه؛ (کسی غیر از تو

ص: ۳۴

نیست) <sup>(۱)</sup>»

شخص دیگری گفت: من سخن این عالم را تأیید می‌کنم؛ زیرا روزی در مجلس مأمون بودم که به امام رضا(ع) گفت: بزرگ‌ترین فضیلت امیرالمؤمنین(ع) که قرآن بر آن دلالت کند، کدام است؟ امام(ع) فرمود:

«فضیلتی که در آیه مباحله هست. (آن‌گاه پس از قرائت آیه شریفه فرمود) پس رسول خدا(ص) دو فرزندش حسن و حسین ۸ را به عنوان فرزندان، فاطمه(س) را به عنوان زنان خانواده و امیرالمؤمنین(ع) را به عنوان جان و نفس خود، به حکم الهی فرا خواند و با خود برای مباحله برد. چنانچه هیچ انسانی برتر از رسول خدا(ص) نیست، پس لازم است که هیچ انسانی از نفس رسول خدا هم، افضل و بالاتر نباشد- آنگاه امام(ع) برای تأکید بیشتر فرمودند- دعوت کننده باید همیشه غیر خود را دعوت کند و شخص خود را دعوت نکند؛ چنانچه چه امر و فرمان نیز باید به غیر باشد و چون مردی غیر از علی(ع) را با خود نبردند. پس مراد از نفس و جان پیغمبر(ص) کسی جز علی(ع) نیست.» <sup>(۲)</sup>

این زمزمه همچنان ادامه داشت و مأمون آنان را زیر نظر داشت تا اینکه مأمون گفت: ای دانشمندان!

۱- الصواعق المحرقة، ص ۱۵۷

۲- بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۳۵۰

من از شما خواستم در این باره با من مناظره کنید، نه اینکه در بین خود به گفت‌وگو بپردازید.

سپس گفت: شما سؤال می‌کنید یا من!

دانشمندان مجلس گفتند: ابتدا ما از شما سؤال می‌کنیم.



مأمون برای این که مجلس به هرج و مرج کشیده نشود، گفت: شما از بین خود، یک نفر را انتخاب کنید تا طرف صحبت من باشد، اگر جایی خطا کرد، اشتباهش را اصلاح نمایید و اگر چیزی را فراموش کرد یا نمی دانست شما اظهار نظر کنید، در هر حال، یکی از شما سخن بگویند. دانشمندان پس از مشورتی کوتاه، اول اسحاق را برگزیدند. وی سخنش را اینگونه

ص: ۳۶

آغاز کرد: ای خلیفه! ما معتقدیم که بهترین فرد، بعد از پیامبر(ص)، ابوبکر است؛ زیرا بر اساس روایتی که همه به صحت آن اعتراف دارند، پیامبر(ص) فرمود:

«أَفْتَدُوا بِاللَّذِينَ مِنْ بَعْدِي أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ؛ به آن دو نفری که بعد از من می آیند، یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید.»

چون پیغمبر به حال امت رئوف و مهربان است و به اعتقاد همه، جز بر مصالح امت سخن نمی گوید، از این رو می توان یقین داشت که ابوبکر، از همه افضل بوده که پیغمبر او را برای رهبری، شایسته دانسته است. مأمون در پاسخ گفت: بطلان این روایت، روشن است؛ زیرا با این فرض که پیامبر خدا(ص) را پیامبر رحمت و داناترین می دانیم، هرگز سزاوار نمی بینیم که امت را با یک جمله، دچار حیرت و سرگردانی کند و مردم را به تکلیفی، غیر ممکن مأمور نماید!

اسحاق گفت: ای امیر! چگونه ممکن است تکلیف ناممکن پیش بیاید؟ مأمون گفت: زیرا این دو نفر، یا از تمام جهات - چه در عمل و چه در فکر - یکسان بوده یا دارای اختلاف هستند. صورت اول ممکن نیست، چون لازم می آید که دو نفر، یک فرد باشند؛ پس باید پذیرفت که آن ها یکسان نیستند، چرا که آن ها، هم در طرز فکر و هم در عمل، اختلاف شدیدی داشتند. در این صورت پیروی هر دو، ناممکن است. در نتیجه به یقین می توان گفت: این خبر اختلاف برانگیز، از پیغمبر

ص: ۳۷

اکرم(ص) صادر نشده است. توضیح بیشتر آنکه: اگر کسی بخواهد از ابابکر پیروی بکند، قهراً با عمر مخالفت کرده و اگر از عمر پیروی کند، قطعاً فرمان

ابابکر را مخالفت نموده است؛ در هر صورت، از فرمان پیامبر که پیروی از آن‌ها و اقتدا به آنان است، سرپیچی کرده است.

اما اختلاف آن‌ها در موارد مختلفی بوده است: ابابکر اهل رده را اسیر و عمر آن‌ها را آزاد کرد، عمر به ابابکر گفت: خالد بن ولید راعزل نماید و او را به انتقام خون مالک بن نویره، به قتل برساند، ولی ابوبکر امتناع کرد؛ عمر متعه را حرام نمود، ولی ابوبکر این کار را نکرد، عمر دفتری برای عطایای خلافت تشکیل

ص: ۳۸

داد، ولی ابوبکر این کار را نکرده بود؛ ابوبکر برای خود جانشین تعیین کرد، ولی عمر این کار را نکرد.

و ظریفی به سخن و استدلال مأمون می‌افزاید که ای اسحاق: «اگر این روایت شما، موجب اثبات خلافت آن‌ها باشد، باید همه اصحاب، به مقام خلافت برسند؛ زیرا طبق حدیثی که شما آن را معتبر می‌دانید، پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «اصحابی کالنجوم بآیهم اقتدیهم اهتدیتم؛ همه اصحاب من، مانند ستاره می‌باشند به هر کدام اقتدا کرده و از هر کدام پیروی کنید، هدایت می‌گردید.» همچنین باید به اسحاق گفت: اگر این روایت صحیح باشد، چرا ابوبکر در جریان سقیفه، به آن استدلال نکرد با توجه به این که این حدیث، قاطع‌تر از جمله «الائم من قریش» است؛ زیرا آن دو نفر اخص از مجموع قریش بودند. <sup>(۱)</sup> مأمون پس از این پاسخ، به حاضران گفت: دیگر چه حرفی دارید؟

یکی از دانشمندان برخاست و گفت: پیامبر (ص) فرمود: «لو کنت متخذاً خلیلاً لاتخذت ابا بکر خلیلاً؛ اگر قرار بود برای خود دوستی بگیرم، ابوبکر را به دوستی انتخاب می‌کردم.»

مأمون گفت: این نیز صحیح نیست؛ زیرا شما به

۱- الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۱۲۸ و ۱۴۵

ص: ۳۹

اتفاق روایت می‌کنید: پیغمبر(ص) بین هر دو نفر از اصحاب خود، عقد برادری بست و علی(ع) را همانطور تنها و بی‌برادر گذاشت، علی(ع) از پیامبر(ص) پرسید: آیا کسی با من برادر نیست؟ حضرت در جواب فرمود: من امر تو را تأخیر نینداختم، مگر برای خودم؛ یعنی تو باید برادر من باشی و من تو را برای برادری با خود نگه داشته‌ام. خوب وقتی این خبر صحیح است، قطعاً آن خبر باطل است. دانشمند دیگری برخاست و از مأمون اجازه سخن خواست و گفت: مگر علی(ع) بر روی منبر نگفت:

ص: ۴۰

«خَيْرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ؛ بَهْتَرِينَ مَرْدَمِ بَعْدَ از پیغمبر، ابوبکر و عمر هستند.»

مأمون گفت: این هم محال است؛ زیرا اگر پیامبر آن دو را بهترین مردم می‌دانست هیچگاه عمرو بن عاص و اسامه بن زید را بر آنها رئیس نمی‌کرد. علاوه بر این، اگر این خبر صحیح بود، علی(ع) نمی‌گفت: پیغمبر از دنیا رفت و آن اندازه که من به جانشینی او سزاوارم، به پیراهنم سزاوار نیستم؛ جز این که می‌ترسم مردم از دین برگردند، لذا صبر کردم.

و نیز اگر علی(ع) به برتری آنها اقرار می‌کرد، هرگز نمی‌فرمود: چطور آنان از من بهترند، با این که من پیش از آنها، و بعد از آنها خدا را پرستش کردم.

آباید دانست که رسول خدا(ص) در طول زندگی خود هرگز علی(ع) را مأمور و زبردست کسی نساخت و این خود افتخار و امتیازی برای آن حضرت است که تحت فرمان و ریاست کسی جز پیامبر(ص) در نیامد؛ بلکه همیشه رئیس دیگران و در هر جنگی، پرچمدار رسول خدا(ص) بود.

ولی ابوبکر و عمر و بسیاری دیگر از یاران پیغمبر(ص) همواره فرمانبردار دیگران بودند؛ مثلاً آن دو، در جنگ ذات السلاسل، تحت فرمان عمرو عاص بودند. گویند همین که به میدان جنگ رسیدند، عمرو عاص دستور داد که آتش روشن نکنند. عمر بن خطاب عصبانی شد و خواست با وی گلاویز شود، ولی ابوبکر او را آرام کرد و به

ص: ۴۱

وی فهماند که چون عمروبن عاص، با جنگ آشنایی دارد، پیامبر او را فرمانده لشکر نموده است؛ عمر هم دست از او برداشت. <sup>(۱)</sup> همچنین آمده است که پیامبر عزیز اسلام در روزهای آخر عمر مبارک خود، لشکری را مهیا و فرماندهی آن را به اسامه جوان واگذار نمود، پدر اسامه (زیدبن حارثه) قبلاً در جنگ موته به دست همین رومیان، که عازم جنگ با آنها بودند، به شهادت رسیده بود و هدف پیامبر اکرم(ص) از انتخاب اسامه، هم جبران آن مصیبت

۱- اجتهاد در مقابل نص، ص ۳۹۴، شماره ۵۰ (به نقل از حاکم نیشابوری)

ص: ۴۲

برای وی و هم بر اساس شایستگی‌های فردی‌اش بود؛ ولی گروهی از صحابه، از انتصاب اسامه به شدت انتقاد نموده و از اطاعت رسول‌الله سرپیچی کردند. پیامبر اکرم(ص) از اعتراض آن‌ها خشمگین شدند تا جایی که در عین بیماری و در حالی که سر مبارک را از شدت تب بسته و حوله‌ای به خود پیچیده بودند، به منبر رفته و پس از حمد و ثنای الهی فرمودند: ای مردم! این چه سخنی است که بعضی از شما، راجع به انتصاب اسامه می‌گویید؟ این که مرا در انتصاب اسامه مورد سرزنش قرار می‌دهید، تازگی ندارد! قبلاً نیز در مورد فرماندهی پدرش، مرا نکوهش نمودید! به خدا سوگند، زید لیاقت داشت که فرمانده لشکر باشد و بعد از او، پسرش هم این لیاقت را دارد.]

مأمون بار دیگر از حاضران خواست تا اگر سخن تازه‌ای دارند، بر زبان آورند و هیچ ملاحظه‌ای برای طرح عقاید خود نداشته باشند. در این هنگام نفر چهارم، از میان جمع برخاست و گفت: ابوبکر در خانه‌اش را بست و گفت: هرکس بیعت خود را پس بگیرد، من بیعت او را فسخ می‌کنم. علی(ع) به او گفت: پیغمبر تو را مقدم داشت، چه کسی می‌تواند تو را از این مقام محروم سازد!؟

مأمون گفت: این سخن نیز نادرست است؛ زیرا خودتان روایت می‌کنید که علی(ع) از بیعت با ابوبکر -

ص: ۴۳

تا زمان رحلت حضرت فاطمه(س) - خودداری کرد. <sup>(۱)</sup> و آن بانو هم وصیت کرد که شبانه، کار غسل و دفنش را انجام دهند تا آن‌ها در تشییع جنازه‌اش حضور پیدا نکنند. از طرف دیگر اگر به راستی، پیامبر، ابابکر را برگزیده بود، پس وی به چه میزان و معیاری می‌خواست استعفا داده و بیعت را فسخ کند؟ و نیز روی چه قانونی (در سقیفه) می‌گفت: من یکی از این دو نفر (ابوعبیده و عمر) را برای بیعت پیشنهاد می‌کنم؟

[شایان ذکر است که در روز سقیفه اگر این روایت را مردم می‌دانستند چرا هر کدام از صحابه سعی

۱- الامامه و السیاسه، ابن قتیبه دینوری، ج ۱، ص ۲۰

ص: ۴۴

می‌کردند که خلافت به آن‌ها یا یکی از خاندانشان برسد؟ آیا با خبر نبودند؟!

چرا عمر این قضیه را در سقیفه مطرح نکرد و تنها به جریان مصاحبت در غار اشاره کرد؟ و چرا افرادی چون سعد بن عباده، از بیعت با ابی‌بکر - در سقیفه - خودداری و اعتراض شدید نمود و به شام رفته و در آنجا به دست عده‌ای از اجنه تروریست! کشته شد. شگفت‌انگیزتر اینکه، اگر این روایت پیشینه‌ای داشت و انتخاب ابوبکر به توصیه رسول الله(ص) بوده، چرا عمر، به روایت معتبرترین کتاب اهل سنت، یعنی صحیح بخاری می‌گوید: «كَانَتْ بَيْعَهُ ابِي بَكْرٍ فَلْتَهُ وَقَى اللَّهُ الْمُسْلِمِينَ شَرَّهَا فَمَنْ عَادَ إِلَيَّ مِنْهَا فَأَقْتُلُوهُ» <sup>(۱)</sup>

؛ بیعت با ابی‌بکر، امری بدون تدبیر بود که خدا مسلمانان را از شر آن محفوظ داشت؛ پس هر کس چنین کاری را تکرار کند، او را بکشید» از این هم عجیب‌تر، سخن خود ابوبکر است که وقتی در برابر مشکلات، حضرت علی(ع) به فریادش می‌رسید، صریحاً در بین مردم اعلام می‌کرد:

«اقبلونی فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ و عَلَيَّ فَيْكُمْ» <sup>(۲)</sup>؛ مرا رها کنید که من بهترین شما

نیستم، با آن که علی ابن ابیطالب در بین شماست.» [

۱- صحیح بخاری، ج ۸، ص ۲۶

۲- احقاق الحق، ج ۸، ص ۲۴۰ و الامام علی ۷ فی آراء الخلفاء، ص ۴۷ به نقل از ابوحماد غزالی و ابن روزبهان شیرازی، از متکلمان عامه و سبط ابن جوزی در تذکره الخواص.

ص: ۴۵

مأمون پس از آن، به حاضرین اشاره کرد تا به بحث و مناظره خود ادامه دهند، در این هنگام، دانشمند دیگری گفت:

عمرو عاص، روزی به پیامبر(ص) گفت: کدامیک از زنان شما محبوبترند؟ فرمود: عایشه؛ عرض کرد: از مردان چه کسی؟ فرمود: پدرش. <sup>(۱)</sup> مأمون گفت: این روایت هم باطل است؛ زیرا خودتان روایت کرده‌اید: پیامبر اسلام در حالی که مرغ بریانی در مقابل خود گذارده بود، فرمود: خدایا محبوب ترین بنده خود را برسان تا با هم این غذا را بخوریم، در این هنگام علی(ع) وارد شد. به من

۱- لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی، ج ۳، ص ۲۱۶

ص: ۴۶

بگویید، کدام روایت صحیح است!؟

انگار مأمون عباسی، از تعدد روایات در این رابطه، آن هم از جانب اهل سنت، دچار نوعی تناقض شده است؛ زیرا ابن ابی الحدید هم از ابو جعفر اسکافی نقل می‌کند: از عایشه درباره محبوبترین افراد نزد پیامبر(ص) پرسیدند، گفت:

محبوبترین مردان، علی(ع) و محبوبترین زنان، فاطمه زهرا(س) است. <sup>(۱)</sup> هم چنین از عایشه نقل شده است: به خدا سوگند؛ نزد پیامبر خدا، کسی را محبوب تر از علی ندیدم. <sup>(۲)</sup> این سخن ابوبکر نیز درباره محبوبیت علی(ع)، نزد رسول الله(ص) شنیدنی است که از کتابهای اهل سنت روایت شده است: زمانی ابوبکر در جایی نشسته بود که علی بن ابی طالب از دور نمایان شد،

وقتی ابوبکر او را دید، گفت: هرکس خوش دارد به کسی که در مقام و منزلت، بزرگترین مردم و نزدیکترین مردم به پیامبر و برترین مردم به نام و نشان و بزرگترین مردم در بی‌نیازی از مردم، که از طریق رسول اکرم (ص) به دست آورده، بنگرد، به این کسی که از دور نمایان شده بنگرد. <sup>(۳)</sup> راستی چگونه عایشه بر سایر همسران پیامبر

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۵۳

۲- الغدیر، ج ۳، ص ۲۳ به نقل از مستدرک حاکم؛ خصائص نسائی و ریاض النضره

۳- مناقب خوارزمی، فصل ۱۴، ص ۹۸؛ نظم درر السمطین، ص ۱۲۹

اکرم (ص) برتری دارد، وقتی که عالم بزرگِ اهل سنت، (علامه مناوی) ابتدا حدیث معروف پیامبر (ص) را نقل می‌کند که فرمود:  
سرور زنان بهشت، چهار زن هستند: مریم، فاطمه (س)، خدیجه (س) و آسیه همسر فرعون.

آن‌گاه به نقل از یکی از بزرگان خود می‌نویسد: این حدیث صراحت دارد بر این که حضرت خدیجه، بر عایشه و سایر همسران پیامبر خدا (ص) برتر بوده است. <sup>(۱)</sup> با شنیدن جواب مأمون به آن عالم، دانشمند

۱- فیض القدیر، ج ۴، ص ۱۶۳

ص: ۴۸

دیگری به کمک او آمده و گفت: علی (ع) بر افضلیت عمر و ابوبکر صحّه گذاشته و فرمود:

«أَلَا مَنْ فَضَّلَنِي عَلَى أَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرَ بَعْدَ مَقَامِي هَذَا، فَعَلَيْهِ مَا عَلَى الْمُفْتَرِي؛ هر

کس مرا برای بکر و عمر فضیلت دهد، او را حدّ افترا می‌زنم.»

سکوتی مجلس را فرا گرفت و دانشمندان فکر کردند، مأمون قادر به جواب نیست؛ اما مأمون اجازه نداد این سکوت به درازا بکشد؛ چون بعد از تأملی گفت:

چگونه ممکن است کسی را که مستحقّ حد نیست، تازیانه بزند؟ چرا که در این صورت، فرمان خدا را مخالفت کرده است (پس مطمئناً علی(ع) هرگز چنین سخنی را نگفته است).

علاوه بر این، ابوبکر، رهبر و پیشوای شما گفته است: «وَلَيُّتُّكُمْ وَ لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ»<sup>(۱)</sup>؛ بر شما حاکم گشتم، در صورتی که بهترین شماها نیستم.»

این اقرار ابوبکر و آن کلام علی(ع) کدام درست و کدامشان راستگو ترند؟ در حالی که این دو حدیث متناقض و بر خلاف یکدیگرند. از این‌ها گذشته، ابوبکر در این گفتار یا صادق است یا غیر صادق، اگر راستگوست از کجا فهمیده؟

۱- کنز العمال، ج ۵، ص ۶۳۶ شماره ۱۴۱۱۸؛ المعیار و الموازنه، ص ۳۹؛ تفسیر قرطبی، ج ۳، ص ۲۶۲

ص: ۴۹

اگر به وحی باشد که وحی بعد از پیامبر قطع شد و اگر نظر شخصی اوست که خیال و نظر، تحیّر و سرگردانی است و اگر غیر صادق باشد، محال است چنین فردی، عهده‌دار رهبری، پیشوایی و متصدّی احکام و حدود مسلمین گردد!

اباید دانست، این سخنان در حالی به حضرت امیر(ع) نسبت داده می‌شود که خودشان بارها بر افضلیت خویش تأکید می‌کنند. کافی است نگاهی به خطبه شقشقیه حضرت بیندازیم و به درد دل علی(ع) گوش جان فرا دهیم: «آگاه باشید! به خدا سوگند؛ ابوبکر، جامه خلافت را برتن کرد، در حالی که می‌دانست جایگاه من نسبت به حکومت اسلامی، چون محور آسیاب به

ص: ۵۰

آسیاب است که دور آن حرکت می‌کند. او آگاه بود که سیل علوم، از دامن کوهسار من جاری است.



و شگفتا! ابوبکر که در حیات خود از مردم می‌خواست عذرش را بپذیرند، چگونه در هنگام مرگ، خلافت را به عقد دیگری در آورد؟! هر دو از شتر خلافت، سخت دوشیدند و از حاصل آن بهره‌مند گردیدند. سرانجام اولی حکومت را به راهی در آورد و به دست کسی سپرد که مجموعه‌ای از خشونت، سخت‌گیری، اشتباه و پوزش طلبی بود.

سپس عمر، خلافت را در گروهی قرار داد که پنداشت، من همسنگ آنان هستم! پناه بر خدا از این شورا!»

و تأیید عمر بر افضلیت و شایستگی حضرت امیر(ع) که به وسیله ابن ابی‌الحدید(دانشمند اهل سنت) نقل شده است نیز، نشان می‌دهد که روایت منسوب به ایشان نادرست است.

ابن عباس نقل می‌کند، عمر به وی گفت: «ای ابن‌عباس، آگاه باش! به خدا سوگند! این رفیق تو(اشاره به علی(ع)) بعد از رسول خدا(ص) شایسته‌ترین فرد به امر امامت بوده است، جز آن که، از دو جهت از وی ترس داشتیم.

یکی از پایین بودن سنّ علی و دیگری علاقه وی، به فرزندان و نسل عبدالمطلب<sup>(۱)</sup>» [

در ادامه مناظره، شخص دیگری به مأمون گفت: از پیغمبر اکرم(ص) نقل شد که فرمود:

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۵۷۲

ص: ۵۱

«أَبُوبَكْرٍ وَ عُمَرُ سَيِّدَا كَهْلُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؛ ابوبکر و عمر، سرور پیران بهشت هستند.»

مأمون گفت: صدور این روایت، غیر ممکن است؛ زیرا در بهشت، پیری وجود ندارد.

مگر این روایت را نشنیده‌اید که پیامبر(ص)، در حضور پیرزنی، فرمود: پیرزن‌ها داخل بهشت نمی‌شوند، اشک‌های پیرزن جاری شد؛ رسول اکرم(ص) فرمود: خداوند در قرآن می‌فرماید:

إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً \* فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا \* عُرْبًا أَتْرَابًا<sup>(۱)</sup>؛ «ما بانوان را به صورت تازه‌ای درآوریم،

۱- واقعه: ۳۵-۳۷

ص: ۵۲

آن‌ها را دوشیزه و شوهر دوست و دل‌فریب قرار دهیم.»  
مأمون با تلاوت این آیات به وی اطمینان داد که در بهشت پیری وجود ندارد و همه جوان می‌گردند؛ بنابراین، اگر ابوبکر و عمر جزء این دسته باشند، جوان می‌گردند و خودتان روایت کرده‌اید که پیامبر خدا(ص) درباره حسن و حسین فرمود:

«أَنْهُمَا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ وَأَبُوهُمَا خَيْرٌ مِنْهُمَا؛ آن دو نفر سید و سرور جوانان بهشت و پدرشان از آن‌ها بهتر است.»  
[در حقیقت آن روایت، برای مقابله با این خبر معروف نقل شده است و اساساً طبق خبر اهل سنت، پیری در بهشت وجود ندارد و اگر آن دو، جوان شده وارد بهشت شوند، چگونه می‌توانند با روایت دوم که آن هم از جانب خودشان نقل شده؛ یعنی سروری امام حسن و امام حسین ۸ سازگار باشد. بالاخره سرور کدامیک از آنها هستند!]  
دانشمند دیگری گفت: بگذارید من روایت دیگری از رسول‌الله(ص) نقل کنم، ایشان فرمود:

«لَوْ لَمْ أُبْعَثْ لَبُعِثَ عُمَرُ؛ اگر من مبعوث نمی‌شدم، عمر، مبعوث به پیامبری می‌شد.»

مأمون در جواب او گفت: این نیز صحیح نیست؛ زیرا خداوند می‌فرماید:

ص: ۵۳

إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ؛ (۱) «ما به سوی تو وحی نمودیم، همانطور که به نوح و سایر پیامبران پس از وی، وحی فرستادیم.»

و در آیه دیگری می‌فرماید:

وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى  
ابْنِ مَرْيَمَ <sup>(۳)</sup>؛ «آن زمان که از پیامبران، هم از تو و هم از نوح و ابراهیم و  
موسی و عیسی، پیمان گرفتیم.»

(مأمون پس از قرائت این دو آیه گفت): آیا ممکن

۱- نساء: ۱۶۳

۲- احزاب: ۷

ص: ۵۴

است کسی که از او پیمانی نگرفته‌اند، مبعوث شود و آن که از او پیمان  
گرفته شد، برانگیخته نگردد؟!  
[متأسفانه این روایت عجیب، به صورت‌های دیگر نیز نقل شده است. از آن  
جمله این که آن حضرت فرمود:

«هرگاه مدتی از نزول جبرئیل می‌گذشت و وی نازل نمی‌شد، فکر می‌کردم  
بر عمر نازل شده و او را به پیامبری مبعوث کرده است!»

به راستی چگونه ممکن است این سخن از سوی پیامبر اکرم(ص)  
صادر شده باشد؟! زیرا معنای آن به معنای عدم اطمینان پیامبر(ص) به نبوت  
خواهد بود. عالم اهل سنت، ابن ابی الحدید در نفی این روایت  
می‌نویسد: (چگونه ممکن است وحی بر غیر رسول الله نازل شود) آن هم به  
کسی مانند عمر که مدتی طولانی مشرک بوده و با آن که هنگام بعثت، ظاهراً  
۲۰ ساله و جوانی سالم بود، به آن حضرت ایمان نیاورد و سرانجام در  
ششمین سال بعثت و در ۲۶ سالگی ایمان آورد. <sup>(۱)</sup> جالب این است که بعضی  
از همین افراد می‌گویند، شیعیان معتقدند که قرار بود علی(ع) به پیامبری  
مبعوث شود؛ ولی جبرئیل امین(نعوذ بالله) خیانت کرده و وحی را بر حضرت  
محمد(ص) نازل کرده است! در حالی که هیچ‌کس از شیعیان و در هیچ کتابی  
چنین حرفی نزده‌اند!

در ادامه مناظره، یکی دیگر از حاضران گفت:

ص: ۵۵

پیامبر(ص) در روز عرفه‌ای، نظر مبارکش به عمر افتاد و پس از یک تبسم دلنشین فرمود:

«انَّ اللَّهَ تَعَالَىٰ بَاهِي بِعِبَادِهِ عَامَّةً وَبِعَمَرٍ خَاصَّةً<sup>(۱)</sup>؛ خداوند به (عبادت) بندگان به طور عموم و به عمر به طور خاصی، فخر و مباهات می‌کند.»

مأمون در پاسخ گفت: این هم محال است؛ زیرا بنابراین باید پیغمبر با سایرین یکسان باشد و تنها این خصوصیت و برتری، به عمر داده شده باشد. چنین چیزی محال است که خداوند چنین مباهات خصوصی را ویژه عمر ساخته باشد و حتی به پیغمبرش در ضمن

۱- کنز العمال، ج ۵، ص ۱۸۸؛ معجم الکبیر، ج ۱۱، ص ۱۴۶

ص: ۵۶

سایرین فخر نماید!

در اینجا مأمون دو روایت ساختگی دیگر را به رخ آنان کشید و آنها را هم مردود دانست و گفت: البته این روایت، خنده‌دارتر از آن روایت دیگر نیست که می‌گویند:

«دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَسَمِعْتُ خَفَقَ نَعْلَيْنِ فَأَذًا بِلَالٍ مَوْلَىٰ أَبِي بَكْرٍ قَدْ سَبَقَنِي إِلَىٰ الْجَنَّةِ<sup>(۱)</sup> وقتی داخل بهشت شدم، ناگاه متوجه صدای کفشی شدم، دیدم بلال، غلام ابی‌بکر، زودتر از من به بهشت رفت.»

مأمون گفت: شیعه می‌گوید علی بهتر و افضل از ابی‌بکر است؛ ولی شما می‌گویید، غلام ابی‌بکر، بهتر از پیغمبر(ص) است؛ زیرا آن کس که زودتر به بهشت برود، مطمئناً بهتر خواهد بود!

مأمون ادامه داد: این خبرهم در نادرستی، مثل آن خبری است که می‌گویید:

«انَّ الشَّيْطَانَ يَفْرِّ مِنْ حَسٍّ (ظِلِّ) عَمْرٍ؛ شَيْطَانٌ مِنْ عَمْرٍ مِثْلَ تَرْسِيدٍ وَ مِنْ سَائِيهِ اشْفَارٍ مِثْلَ تَرْسِيدٍ»

در صورتی که به گفته شما، همان شیطان به زبان پیغمبر (ص) انداخت که بگوید: اِنَّهُنَّ الْغَرَائِقُ الْعُلَى؛ آیا شیطان از عمر می ترسید، ولی به زبان پیامبر خدا (ص) - نعوذ بالله - کفر جاری می ساخت؟! [متأسفانه در کتاب‌های اهل سنت، مشابه این

۱- مسند احمد، ج ۵، ص ۲۹۵؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۸۲

ص: ۵۷

روایات زیاد است که دیگران را بالاتر از پیامبر اکرم (ص) جلوه می دهد؛ مانند روایتی که به شکل گسترده نقل گردیده که پیامبر عزیز اسلام (ص) می فرماید: «وارد بهشت شدم و کاخی زیبا و خیره کننده از طلا دیدم. گفتم: این قصر متعلق به کیست؟ گفتند: مال یکی از جوانان قریش است. آرزو کردم ای کاش مال من باشد. گفتند: خیر؛ مال تو نیست، بلکه متعلق به عمر بن خطاب است! خواستم وارد آن کاخ شوم، ولی

ص: ۵۸

غیرت عمر به یادم آمد و منصرف شدم.»<sup>(۱)</sup>

دانشمند دیگری خواست فضیلتی دیگر برشمارد، از این رو با صدایی رسا گفت:

پیغمبر (در روز بدر) فرمود:

«لَوْ نَزَلَ الْعَذَابُ مَا نَجَى إِلَّا عُمَرُ بْنُ خَطَّابٍ<sup>(۲)</sup>؛ اگر عذاب الهی فرود می آمد،

هیچ کس از ما، جز عمر نجات نمی یافت!»

مأمون گفت، ای مرد! این که مخالف قرآن است، چرا که خدا می فرماید:

(مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ)؛ «تا وقتی که تو در میان امت باشی،

خداوند آن‌ها را عذاب نخواهد نمود.»

پس اگر روایت شما را بپذیریم، باید همان موقعیتی که پیامبر (ص) داشت

را به عمر بدهیم و او را هم قدر و هم اندازه پیامبر بدانید!؟

اَنَا كَفْتَه نَمَانْد، بَر اَسَاس رَوَايَات أَنَهَا، كِه عَمْر رَا تَنَهَا نَجَات يَافْتَه نَزُول  
عَذَابِ اَلِهِي مِي شَمَارْد- نَعُوذُ بِاللّٰهِ- خُود پِيغَمْبَرِ اَكْرَم(ص) هَم بَايِد بَه هَنگَام  
عَذَاب، دَر زَمْرَه هَلَاك شُونْدگَان قَرَار مِي گَرَفْت!  
الْبَتَه نَمِي تَوَان اَز اَيْن رَوَايَت أَنَهَا هَم گَزَشْت كِه مَعْتَقْدَنْد، اَبُو بَكْرِ اَفْضَل اَز  
عَمْر بُوْد وَ قَطْعاً كَسِي كِه

۱- مَسْنَدِ اَحْمَد، ج ۳، ص ۱۷۹ وَ ۱۹۱؛ سَنَنِ تَرْمِذِي، ج ۵، ص ۲۸۳

۲- الدَّرَالْمَنْثُور، ج ۳، ص ۲۰۳

ص: ۵۹

اَفْضَل اَسْت اَسْتَحْقَاق بِيَشْتَرِي بَرَاي نَجَات دَارْد، پَس چَطُور حَتِّي اَبُو بَكْرِ هَم  
هَلَاك مِي شُد وَ تَنَهَا جَنَابِ عَمْر نَجَات مِي يَافْت؟!]  
مَنَازِرَه كِه بَه اَيْنجَا رَسِيْد، يَكِي دِيگَر اَز حَاضِرَان گَفْت:  
پِيَاْمِبَرِ خُدا(ص) گَوَاهِي دَاْدَه كِه عَمْر يَكِي اَز دِه نَفْر صَحَابَه‌اِي اَسْت كِه بَه  
بَهْشْت مِي رُونْد! مَأْمُون دَر پَاسَخِ اَيْن شَخْصِ گَفْت:  
اگر اَيْن حَدِيْث- اَن گُونَه كِه مِي پَنْدَارِيْد صَحِيْح بَاشْد(طَبَقِ گَفْتَه خُود تَان)  
عُمْر بَه حُذِيْفَه نَمِي گَفْت: تَرَا بَه خُدا سُوْگَنْد مِي دِهْم، اَيَا مَن اَز مَنَافِقِيْنَ  
هَسْتَم؟ اَز اَن گَزَشْتَه، اگَر عُمْر، حُذِيْفَه رَا بَه رَاسْتگُوِيِي قَبُوْل وَ پِيغَمْبَر(ص) رَا  
تَصْدِيْق نَكْرَدَه، اَيْن خُلاَفِ دِيْن بُوْدَه وَ وِي كَافِر مِي گَرْدَد. وَاگَر سَخْنِ پِيَاْمِبَرِ رَا  
تَصْدِيْق كَرْدَه،

ص: ۶۰

چَرَا اَز حُذِيْفَه مِي پَرَسْد؟! پَس اَيْن دُو رَوَايَتِ مَتَنَاقُضِ اَسْت وَ نَمِي شُود هَر  
دُو رَا صَحِيْح دَانَسْت.

اَبَايِد دَانَسْت عَشْرَه مَبْشَرَه، هَمَان دِه نَفْر صَحَابَه‌اِي هَسْتَنْد كِه بَرَادَرَانِ اَهْلِ  
سَنَنِ مَعْتَقْدَنْد كِه پِيَاْمِبَرِ اَكْرَم(ص) بَه اَنَانِ وَعْدَه بَهْشْتِ دَاْدَه اَسْت وَ اَنَهَا  
عَبَارَتَنْد اَز: عَلِي(ع)، اَبُو بَكْرِ، عَمْر، عَثْمَان، طَلْحَه، زَبِيْر، عِبْدِالرْحَمَنِ بِنِ عَوْفِ،

سعد بن مالک، سعید ابن زید بن عمرو بن نفیل، عبدالله بن مسعود یا سعدبن ابی وقاص.

بررسی‌ها نشان می‌دهد، این روایت در دوره معاویه در کوفه بیان شده و تا آن زمان کسی این روایت را نشنیده است. در آن زمان توسط سعید بن زید که خود را هم از عشره مبشره شمرده است، نقل شده است و کسی از این صحابه نپرسید چه سَرّی در کارش بوده که این روایت را تا کنون مکتوم و مخفی نموده است! چگونه است که در این روایت هم علی(ع) اهل بهشت می‌شود و هم کسانی که از بیعتش سرپیچی کرده‌اند؛ مانند سعدبن ابی‌وقاص و یا کسانی که علیه خلافتش قیام مسلحانه کرده‌اند؛ مانند طلحه و زبیر! از همه اینها گذشته، پیامبر اکرم(ص) در موارد گوناگونی، مؤمنین زیادی را به بهشت وعده فرموده‌اند؛ مانند اینکه بارها و بارها به علی(ع) فرمودند: «تو و شیعیانت با من در بهشت خواهید بود.»

و یا براساس روایات دیگر فرمود: «بهشت مشتاق چهار نفر است، علی بن ابی طالب، عمار، سلمان و

ص: ۶۱

مقداد.»<sup>(۱)</sup> این در حالی است که در روایت عشره مبشره، هیچ نامی از نیکانی که پیرامون علی(ع) بودند، به میان نیاورده و نام علی(ع) نیز به خاطر آن همه افتخار و درخشندگی، غیر قابل انکار بوده و همچنین، می‌خواستند با آوردن نام علی(ع) این حدیث را درست جلوه دهند! و چه جمع اضدادی در کنار هم ساخته‌اند! مگر کسی که ستمگرانه با علی(ع) بجنگد، جای او در بهشت است؟ در حالی که می‌دانیم رسول الله(ص) فرمود: «من با کسی که با او(یعنی علی(ع)) بجنگد در جنگم.» این زبیر همان کسی

۱- ر. ک: الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۲۱

ص: ۶۲

است که عمر دربارهاش می‌گوید: «اما تو ای زبیر! بدخوی و آزمند هستی، در حال خشنودی مؤمن و در حال خشم کافر، روزی انسان و دیگر روز

شیطان، شاید اگر حکومت به چنگت آید، در روزگار تو و در ریگزار مکه، برای یک پیمانہ جو، کتک کاری درگیرد، اما اگر حکومت به عہدہات واگذار شود، کاش می دانستم آن روز کہ توشیطان می شوی، چه کسی عہدہ دار مردم خواهد گشت و روزی کہ بہ خشم آیی، چه کسی؟ ہان! خداوند تا وقتی تو چنین صفتی داری، حکومت این امت را بہ تو واگذار نخواہد نمود.»<sup>(۱)</sup> همچنین طلحہ، همان کسی کہ در اثنای جنگ جمل و در پی سوگند امیرالمؤمنین کہ آیا حدیث ولایت را شنیدی یا خیر؟ بہ بہانہ فراموشی حدیث غدیر، خود را توجیہ کرد و سرانجام با تیری ازسوی مروان (بہ انتقام خون عثمان) بہ خاک ہلاکت افتاد، درحالی کہ از اطاعت امام، سرپیچی کردہ بود بہ راستی آیا امام و کسی کہ علیہ او شوریدہ بود، ہر دو با ہم در بہشت اند؟!

مگر خود عمر نگفتہ است کہ پیامبر(ص) بہ ہنگام رحلت، از وی خشمگین بود و آن جریان این است کہ عمر وقتی زخم برداشت بہ طلحہ گفت: حرفی با تو دارم. بزنم یا نہ؟ گفت بگو، ولی می دانم تو سخن خیر نمی گویی! گفت: من تو را از آن روز کہ انگشتت در جنگ احد آسیب دید، می شناسم و

۱- ابن ابی الحدید، شرح نہج البلاغہ، ج ۱، ص ۱۸۶

ص: ۶۳

می دانم کہ چہ در سرداری. و پیامبر خدا(ص) در حالی در گذشت کہ از سخنی کہ روز نزول آیہ حجاب گفتی، از دستت خشمگین بود. ابوعثمان جاحظ می گوید: «روزی کہ آیہ حجاب نازل شد طلحہ در جمعی گفت: حجاب امروزشان برایش چہ فایده ای دارد، فردا می میرد و زنانش را بہ ازدواج خویش در می آوریم.»<sup>(۱)</sup> با این ہمہ چطور می توان گفت، عشرہ مبشرہ، صاحب پروندہ درخشان! و اہل بہشت باشند!

۱- تفسیر قرطبی، ج ۱۴، ص ۲۲۸



ص: ۶۴

مناظره همچنان ادامه داشت و علما هر یک به ترتیب اظهار فضل می کردند که در این هنگام، دانشمند دیگری لب به سخن گشود و گفت: پیامبر خدا(ص) فرمود:

«من در یک کفه ترازو و امت من در کفه دیگر ترازو قرار گرفتند، کفه من از آن ها سنگین تر بود، سپس ابوبکر به جای من نشست، او نیز مثل من بود، بعد از او عمر قرار گرفت، او نیز به همین افتخار نائل شد، سپس ترازو برداشته شد.»<sup>(۱)</sup> مأمون با لبخندی گفت: ابوبکر و عمر، یا از نظر جسم و هیکل سنگین تر بودند، این که مسلماً دروغ است و یا از نظر اعمالشان بر تمام امت سنگینی داشته اند. این ها چگونه با نداشتن عمل، فضیلت می یابند!

آیه نظر می رسد این روایت در برابر حدیث معروف: ضربه علی(ع) در روز خندق، افضل از عبادت ثقلین است، وضع شده باشد. بالاخره برتری خلفای اول و دوم بر علی(ع) باید به خاطر یکی از کارها باشد: قوت ایمان، سبقت در اسلام، سنگینی عبادت، سابقه خدمت به اسلام از راه جنگ و جهاد و رشادت و شجاعت و یا در اثر علم و دانش. چگونه چنین است در حالی که عمر بارها گفته است: لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ؛ اگر علی(ع) نبود،

۱- مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۵۹؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۲۵۹

ص: ۶۵

هر آینه عمر هلاک می شد. عثمان هم از گفتن این جمله ابایی نداشت: «آورده اند که در زمان عثمان، مردی به عنوان اعتراض به معاد و عذاب قبر، جمجمه کافری را از قبر بیرون آورد و آن را نزد خلیفه آورد و گفت: اگر کافر پس از مرگ در آتش می سوزد، باید این جمجمه داغ باشد در حالی که من به آن دست می زنم و احساس حرارت نمی کنم! خلیفه برای پاسخ در پی علی(ع) فرستاد. امام(ع) با ایجاد صحنه ای، پاسخی شایسته و در خور توجه، به معترض داد و فرمود: آهن(آتش زنه) و سنگ آتش زایی بیاورند و سپس آن

دو را برهم زد تا جرقه‌ای از آن جستن کرد و روشن شد. آن‌گاه فرمود: به آهن و سنگ دست

ص: ۶۶

می‌زنیم و احساس حرارت نمی‌کنیم در حالی که هر دو دارای حرارتی هستند که در شرایط خاصی برای ما ملموس می‌شود. چه مانعی دارد که عذاب کافر در قبر نیز چنین باشد؟ خلیفه از پاسخ امام(ع) خوشحال شد و گفت: لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُثْمَانُ؛ اگر علی(ع) نبود، عثمان هلاک می‌شد.<sup>(۱)</sup> به اینجا که رسیدند، مأمون سگان سخن را به دست گرفت و از آنان(علمای اهل سنت) اقرار گرفت که اولاً: میزان برتری در اسلام، عمل صالح و نیکوکاری بوده و ثانیاً: زمان رسول الله(ص) خصوصیتی داشت که اگر کسی در آن زمان با این میزان، بر دیگران برتری یافت، دیگر پس از رسول خدا(ص)، سایرین هر چه هم در نیکوکاری بکوشند، به بلندپایگی آن شخص نخواهند رسید.

مأمون اضافه کرد: اینک به فضایل علی(ع) که از زبان پیشوایان نقل شده، بنگرید و آن را با تمام آنچه درباره آن ده نفر نقل شد، مقایسه کنید، اگر به اندازه یک جزء از فضایل بسیار زیاد علی(ع) بود، حرف شما درست است و چنان چه، فضایل علی(ع) بیشتر شد، پس از بزرگانتان پیروی کنید و دیگر چنین سخنانی نگویید.

آنان همگی سر به زیر انداخته و عملاً(با سکوت) پاسخ وی را دادند. مأمون که آن‌ها را سربه زیر و

۱- الغدير، ج ۸، ص ۲۱۴

ص: ۶۷

ساکت دید، پرسید: چرا ساکت شدید، گفتند: ما تا آن جایی که توانایی داشتیم، کوتاهی نکردیم و هر چه خواستیم پرسیدیم. مأمون گفت: حال من از شما سؤال می‌کنم، به من بگویید، پس از بعثت خاتم الانبیاء(ص) نیکوترین اعمال چه بود؟

همه گفتند: سبقت در ایمان و گرویدن به آن حضرت، بهترین عمل بود.  
زیرا خداوند می‌فرماید:  
**السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ \* أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ<sup>(۱)</sup>** «وسبقت گیرندگان مقدم‌اند، آنانند  
همان مقربان

۱- واقعه: ۱۰-۱۱

ص: ۶۸

«(خدا).»

مأمون گفت: آیا کسی زودتر از علی(ع) ایمان آورد؟  
یکی جواب داد: علی(ع) زمانی ایمان آورد که کودکی نابالغ بود و به  
ایمانش چیزی حکم نمی‌شود(حکمی نداشته) و ابوبکر در سنّ پیری ایمان  
آورد و این نوع ایمان مورد تأمل بوده و بین این دو فرق است.  
مأمون گفت: اول بگو، کدامیک زودتر ایمان آوردند تا بعداً درباره سنّ  
آنها، سخن بگوییم.

گفت: طبق این شرایط علی(ع) قبل از ابی‌بکر و اول کسی است که اسلام  
آورد.

در این باره، احمد بن حنبل از ائمه چهار گانه اهل سنت، در کتاب  
معروف مسند نقل می‌کند که ابن عباس گفته: «من و ابوبکر و ابو عبیده بن  
جراح و جمعی دیگر از صحابه، خدمت پیغمبر(ص) بودیم که آن حضرت،  
دست مبارک برکتف علی بن ابی‌طالب زد و فرمود:

**أَنْتَ أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ إِسْلَامًا وَأَنْتَ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا وَأَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ  
مِنْ مُوسَى كَذَبَ يَا عَلِيُّ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُحِبُّنِي وَيُبْغِضُكَ<sup>(۱)</sup>؛** «تو از نظر اسلام و  
ایمان، اولین مسلمان و مؤمن هستی و تو برای من به منزله‌هارون نسبت به  
موسای پیامبر هستی، علی جان! دروغ می‌گویند، کسی که فکر کند مرا دوست  
دارد ولی با تو

۱- نظم در السمطین، جلال الدین محمد زرنندی حنفی، ص ۱۰۳

ص: ۶۹

دشمن است.»

و عده زیادی از علمای اهل سنت، از انس بن مالک نقل می کنند که گفت:  
«استنبیء النبی(ص) یوم الإثنين و اسلم علی(ع) یوم الثلاثاء»<sup>(۱)</sup> «پیامبر  
خدا(ص) در روز دوشنبه مبعوث شد و علی(ع)، روز سه شنبه ایمان آورد.»  
سخن رسول الله به دخترش فاطمه(س) نیز شنیدنی است، آن گاه که  
فرمودند:

«أما تَرْضِينَ أَنِّي زَوْجُكَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ اسلاماً وَ اعْلَمَهُمْ عِلْماً»<sup>(۲)</sup> آیا از آن  
خشنود نیستی که من، تو را به

۱- تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۳۴؛ الاستیعاب، ج ۳، ص ۲۰۰؛ جامع الاصول فی احادیث  
الرسول، ابن اثیر، ج ۸، ص ۶۴۱، ح ۶۴۸۴

۲- الغدیر، ج ۳، ص ۹۵

ص: ۷۰

همسری نخستین مسلمان و داناترین آن ها در آوردم؟»  
این جریان آنقدر بین صحابه معروف و مشهور است که ابوذر غفاری، یار  
صادق نبی مکرم اسلام می گوید: از آن حضرت شنیدم که به علی(ع)  
می فرمود:

«تو اول کسی هستی که به من ایمان آورده و اول کسی که در قیامت با  
من مصافحه می نمایی و تو صدیق اکبر و فاروقی که بین حق و باطل را  
جدایی می اندازی و تویی یعسوب مؤمنین، هم چنان که یعسوب کفار، مال  
من است.»<sup>(۱)</sup> شخص امام علی(ع) نیز این امر را از فضایل خویش می شمارد و  
در خطبه ۱۳۱ نهج البلاغه می فرماید:

«اللَّهُمَّ أَنِّي أَوَّلُ مَنْ أَنْبَأَ وَ سَمِعَ وَأَجَابَ لَمْ يَسْبِقْنِي إِلَّا رَسُولُ اللَّهِ(ص) بِالصَّلَاةِ؛  
خدایا! من نخستین کسی هستم که به تو روی آورد و دعوت تو را شنید و

اجابت کرد، در نماز کسی از من، به جز رسول خدا(ص) پیشی و سبقت نگرفت.»[

می گویند: از سؤال اولین مسلمان به بعد، اسحاق بن ابراهیم، عالم برجسته بغداد طرف خطاب مأمون بوده است. از این رو مأمون به اسحاق گفت: آیا ایمان علی(ع) به الهام خداوند بوده است یا به دعوت پیامبر اسلام(ص)؛ اگر بگویید الهام بوده است، او را بر پیامبر اسلام(ص) ترجیح داده‌اید؛ چون به آن حضرت الهام

۱- مسند احمد، ج ۴، ص ۳۶۸، مناقب ابن مغزلی، ص ۱۴، ح ۱۸

ص: ۷۱

نشد، بلکه جبرئیل بر او نازل شد و دین اسلام را به او آموخت. اسحاق گفت: بله! پیامبر او را دعوت به پذیرش اسلام کرد. مأمون گفت: اگر پیامبر او را دعوت کرده، یا از طرف خودش بوده یا به امر الهی بوده، اگر بگویید از جانب خودش بود، این برخلاف گفتار الهی است که می فرماید: (وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ) <sup>(۱)</sup> و آنجا که می فرماید: **وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ.** <sup>(۲)</sup>

۱- ص: ۸

۲- نجم: ۳

ص: ۷۲

و از سر هوس سخن نمی گوید این سخن به جز وحی‌ای که وحی می شود نیست.

پس اگر خداوند امر کرده که علی را دعوت به اسلام کند، در این صورت خدا که دانای تمام اسرار است، از میان همه، علی را به این امتیاز اختصاص داده است، چون او را به خوبی می شناخت، علاوه بر این آیا ممکن است خداوند بنده‌ای را به کاری که توانایی ندارد، تکلیف نماید؟ اگر بگویید ممکن

است، کافر می‌شوید و اگر بگویید چنین تکلیفی نمی‌کند، پس چطور ممکن است پیغمبر را مأمور به دعوت از علی(ع) کند با آن که(به پندار شما) ایمان علی در کودکی پذیرفته نیست؟ علاوه بر این، آیا پیامبر(ص) غیر از علی(ع) کودک دیگری را هم دعوت به اسلام کرد؟ اگر بگویید دعوت نمود، پس این امتیاز مخصوص علی(ع) می‌شود که از بین تمام فرزندان عرب، این فضیلت را به تنهایی دارا است.

اگر حقیقت مأمون با این بیان، صحت ایمان علی(ع) و سبقت وی و افضلیت حضرت را ثابت کرد. به راستی اگر ایمان علی(ع) کامل نبوده و اهل سنت با خرده گیری به شیعیان، سن او را به هنگام ایمان ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۵ و ۱۶ سال روایت می‌کنند و تازه ایمان او را از روی تقلید و تلقین به حساب می‌آورند؛ پس چگونه پیامبر اکرم(ص) این ایمان را از فضایل و مناقب علی(ع) می‌شمارند! آیا این تأیید رسول الله نمی‌رساند که ایمان و اسلام ص: ۷۳

حضرت علی(ع) از روی معرفت و آگاهی کامل بوده است؟ مگر نه اینکه ایمان علی(ع) از روی دعوت رسول الله بوده، پس چگونه حضرت، علی(ع) که طفلی نابالغ بوده را به اسلام فراخوانده است؛ بنابراین رسول گرامی اسلام(ص) قطعاً علی(ع) را لایق و آماده دعوت می‌دانسته و لذا او را به اسلام دعوت نموده است.

جای بسی تعجب است که بعضی از اهل سنت، خواسته‌اند به پندار خود، ابوبکر را نخستین مسلمان قلمداد کنند؛ چنانچه ابن جوزی می‌گوید: اول مسلمان ابوبکر است.<sup>(۱)</sup> و ابن حجر عسقلانی ادعای

۱- کشف المشکل من حدیث الصحیحین، ج ۱، ص ۱۱

ص: ۷۴

اجماع می‌کند و می‌گوید: اجماع بر تقدم اسلام ابوبکر(در میان مردان) می‌باشد.<sup>(۱)</sup> ابن کثیر و ابن عبدربه اندلسی نیز، قایل به تقدم اسلام ابوبکر

هستند.<sup>(۳)</sup> بهتر است پاسخ اینها را از دانشمند معتزلی؛ یعنی ابن ابی الحدید بشنویم، وی می‌گوید:

اما سخن در اسلام ابوبکر، ما را نمی‌رسد پیرامون این موضوع، با وجود روایت زیر که در دسترس ماست، اظهار نظری کنیم، این روایت، صحیحه محمد بن سعد ابی وقاص است که طبری در تاریخش به اسناد از رجالی که همگان صحیح و موثق هستند، نقل کرده که ابن سعد می‌گوید: به پدرم گفتم: آیا ابوبکر اولین مسلمان بود؟ پدرم گفت: نه؛ قبل از او بیش از پنجاه نفر اسلام آورده بودند، ولی اسلامش از ما بهتر بود.<sup>(۴)</sup> اگر این روایت درست بود، چرا ابوبکر در روز سقیفه، بدان استناد نکرد و به جای آن، دست عمر و ابی‌عبیده بن جراح را گرفت و به مردم گفت: من یکی از این دو مرد را برای شما پسندیدم، با هر کدامشان که می‌خواهید بیعت کنید!

مأمون بعد از اثبات درستی و سبقت آن حضرت در ایمان، پرسید: بعد از ایمان، افضل اعمال چیست؟ گفتند: جهاد در راه خدا.

مأمون گفت: مجاهده هیچ یک از آن ده نفر

۱- فتح الباری، ج ۷، ص ۲۰۷

۲- البدایه و النهایه، ج ۳، ص ۲۶؛ عقد الفرید، ج ۳، ص ۲۴۰

۳- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۱۵

ص: ۷۵

(عشره مبشره) به پای مجاهده و جانفشانی علی(ع) در میدان نبرد با دشمنان خدا می‌رسد؟

(به عنوان نمونه) در جنگ بدر، شصت و چند نفر از کفار کشته شدند که ۴۰ نفر از آنان را مسلمین (با مشارکت امیرالمؤمنین(ع)) و بقیه را آن حضرت به تنهایی به درک واصل کرد.

یک نفر از آن میان گفت: اگر علی(ع) چنین بود، ابوبکر با پیامبر(ص) در تخت روان بود و جنگ را تدبیر می‌نمود!

مأمون پرسید: آیا ابوبکر به تنهایی جنگ را تدبیر می نمود؟ یا با پیامبر اکرم (ص) در تدبیر جنگ،

ص: ۷۶

شریک بود. یا آن که حضرت رسول (ص) به تدبیر و دستورات وی نیازمند بود؟

گفت: به خدا پناه می برم! اگر هر یک از این سه قسمت را بپذیرم! مأمون گفت: پس صرف نشستن در تخت روان، چه فضیلتی برای او خواهد بود؟

اگر تنها گوشه گیری از جنگ، فضیلت و افتخار باشد باید هر کس که از جنگ کناره گرفت، برتر از مجاهدین باشد، حال آن که خداوند می فرماید:

لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولَى الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا<sup>(۱)</sup>؛

«کسانی که در خانه نشسته اند، غیر از آنان که به واسطه ضرر و عذری چون کوری و ... تخلف جسته اند با مجاهدان در راه خدا، مساوی نیستند. خداوند، مجاهدان با مال و جان را، به درجه ای معتبر از بازنشستگان از جنگ برتری داده است و همه را وعده ای نیکو داده؛ ولی پیکار کنندگان را برتری بسیاری بر گوشه گیران از جنگ عنایت فرمود.»

[نقش امام علی (ع) در پیروزی های جنگ های صدر اسلام بر کسی پوشیده نیست. در جنگ بدر بیش از

۱- نساء: ۹۵

ص: ۷۷

نیمی از کشته شدگان به ضرب شمشیر علی (ع) از پای در آمدند، مرحوم شیخ مفید (رحمه الله)، سی و شش تن از کشته شدگان مشرکین در جنگ بدر را نام می برد و می نویسد:



راویان شیعه و سنی به اتفاق نوشته‌اند که این عده را علی بن ابی طالب (ع) شخصاً کشته است؛ این غیر از کسانی است که در مورد قتل آنان اختلاف است و یا علی (ع) در کشتن آنان با دیگران شرکت داشته است.<sup>(۱)</sup> در جنگ احد نیز، پرچمداران رشیدی از قبیله بنی‌عبدالدار، نعره کشان وارد میدان شدند و همه آنها به دست افسر رشید اسلام، علی بن ابی

ص: ۷۸

طالب، به جهنم واصل شدند و این امر باعث تضعیف روحیه سربازان دشمن گردید(علی(ع) در روز شورا، روی این موضوع تکیه کرده) و زمانی که غفلت یاران رسول الله باعث شکست شد، تنها انگشت شماری در میدان باقی ماندند که علی(ع) از مهمترین آنان بود. ابن ابی الحدید به نقل از ابن اثیر- از علمای اهل سنت- درباره اش می نویسد: وجود پیامبر(ص) از هر طرف مورد هجوم دسته‌هایی از ارتش قریش قرار گرفت، هر دسته‌ای که به آن حضرت حمله می‌آورد، علی(ع) به فرمان پیامبر، به آن‌ها حمله می‌کرد و با کشتن برخی، موجبات پراکنده شدن آنان را فراهم می‌کرد. این جریان چند بار در احد تکرار شد. در برابر این فداکاری، امین وحی الهی نازل گردید و فداکاری علی(ع) را نزد پیامبر ستود و گفت: این نهایت فداکاری است که این افسر رشید، از خود نشان می‌دهد، رسول خدا(ص) امین وحی را تصدیق کرد و گفت: من از علی و او از من است. سپس ندایی در میان آسمان، به طور مکرر شنیده شد که: **لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ، لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ،** ولی گوینده دیده نمی‌شد، از پیامبر(ص) سؤال کردند، فرمود: گوینده این سخن جبرئیل است.<sup>(۱)</sup> در جنگ خیبر با اینکه درب قلعه یهود باز شد؛ اما یهودیان مقاومت سرسختی کرده که حدود ده روز طول کشید. این وضعیت رسول خدا را ناراحت کرد و فرمود:

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۸۲

ص: ۷۹

چرا بعضی‌ها با شکست مفتضحانه، از میدان جهاد فرار می‌کنند و سپس نیروی اسلام را به وحشت و زبونی تشویق می‌کنند.<sup>(۱)</sup> آن‌گاه طبق روایاتی که به اعتراف بعضی از علمای اهل سنت؛ مثل حاکم در مستدرک، بین شیعه و سنی به حد تواتر رسیده است، فرمودند:

«لَا عَظِيمَانَ الرَّأْيَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ يُفْتَحَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ (كَرَّارٌ) لَيْسَ بِفَرَّارٍ»<sup>(۳)</sup>؛

۱- الخرائج و الجرائح، راوندی، ج ۱، ص ۱۵۹، شماره ۲۴۹

۲- صحیح بخاری، ج ۵، ص ۷۶؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۹۵؛ سنن ابن ماجه، ج ۵، ص ۴۵؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۰۲؛ کنز العمال، ج ۸۰، ص ۴۶۳، شماره ۳۰۱۲۱

ص: ۸۰

من فردا پرچم را به دست مردی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست داشته و خدا و رسول هم او را دوست دارند، خداوند به دست او پیروزی را نصیب ما گرداند و او هرگز فرار نمی‌کند.»

و این فرد کسی جز مولا علی(ع) نبود که با کشتن مرحب خیبری و برادرش حارث و حمله به سپاه دشمن، قلعه خیبر را فتح نمود. و اینها تنها گوشه‌ای از رشادت‌های حضرت امیر(ع) است. بماند، لیله المبیت، جنگ خندق و امثال آن که خارج از این نوشتار است.]

در اینجای مناظره، مأمون روش جدیدی را به کار گرفت و روی سخن را متوجه «اسحاق بن حماد» کرد و گفت: سوره هل اتی را بخوان!

اسحاق می‌گوید: سوره را خواندم، تا به این آیه رسیدم که می‌فرماید:

و يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا تَا أَنْجَا كَمَا مِي فَرْمَايِد وَ كَان سَعْيِكُمْ مَشْكُورًا.

مأمون پرسید: این آیات در ستایش چه کسی نازل شده؟

اسحاق گفت: درباره علی(ع).

پرسید: آیا هرگز علی(ع) به همین صورتی که خداوند در این سوره فرموده

به کسی گفته است که من بیچارگان را برای خدا دستگیری می‌کنم؟ تا

ص: ۸۱

احتمال بدهیم که خداوند، فقط سخنان حضرت را حکایت نموده باشد، آیا

اینطور است؟

اسحاق جواب داد: نه، من چنین چیزی نشنیده‌ام.

مأمون گفت: خداوند از قلب و نیت علی(ع) آگاه بوده و برای شناساندن آن حضرت، این امر را در قرآن بیان داشته است. آیا درجایی از قرآن دیده‌ای که این گونه بهشت را توصیف کرده باشد؟

اسحاق گفت: نه ای امیر، ندیده‌ام.

مأمون گفت: ای اسحاق: این فضیلت دیگری برای علی(ع) است که در سوره اختصاصی او، به این اندازه بهشت را توصیف نموده است.

در اینجا مأمون یکبار دیگر از اسحاق پرسید: آیا تو

ص: ۸۲

از آن کسانی هستی که به بهشت رفتن آن ده نفر(عشره مبشره) شهادت می‌دهند؟

اسحاق گفت: آری!

مأمون پرسید: اگر کسی در صحیح و یا نا صحیح بودن آن حدیث، شک کند، آیا به نظر تو کافر می‌شود؟

اسحاق جواب داد: نه!

مأمون گفت: اگر کسی در این آیه از قرآن، تردید و شک کند، آیا به نظر تو کافر می‌شود؟ گفت: بلی، کافر است!

مأمون گفت: آیا این بر فضایل علی(ع) نمی‌افزاید؟

اسحاق گفت: آری؛ این فضیلت بیشتری برای آن حضرت می‌گردد.

مأمون در این فراز به یکی از افتخارات خانواده کوچک، اما عرفانی حضرت علی(ع) توجه داده و سپس مناظره را با اسحاق، دانشمند بلند آوازه بغداد، چنین ادامه داد:

ای اسحاق! آیا حدیث مرغ بریان نزد تو صحیح است؟ گفت: آری!

مأمون گفت: ای اسحاق! اینک عناد و دشمنی تو آشکار شد؛ زیرا یکی از این چهار احتمال را باید بپذیری؛ الف: دعای پیغمبر مستجاب و خداوند علی(ع) را چون برتر از همه و محبوب‌تر از دیگران بوده، بلافاصله حاضر کرد.

ب: دعای پیغمبر(ص)

ص: ۸۳

مردود شده باشد. ج: خداوند با این که کسانی برتر و محبوب‌تر از علی(ع) را داشت، ولی با این وصف علی(ع) را در پی دعای پیامبرش فرستاد!  
د: خدا اساساً فاضل و مفضل، ما فوق و مادون را نمی‌شناخته، همین طور بی‌حساب علی(ع) را فرستاد. اسحاق در مانده شد! مأمون ادامه داد: اگر احتمال اول را بپذیری، این همه پافشاری برای اثبات فضیلت دیگران برای چیست؟! از احتمالات دیگر، هر کدام را که جرأت می‌کنی و از کفر نمی‌ترسی، انتخاب کن.

این حدیث در کتاب‌های مختلف اهل سنت،

ص: ۸۴

مشهور است <sup>(۱)</sup> با این همه معروفیت، افرادی مثل ابن‌کثیر می‌گویند: خلاصه، این حدیث با همه طرق فراوانی که دارد، در دل برای صحت آن، جای تأمل و تردید است!

علامه امینی در جواب وی می‌گوید: دلی که هنوز در این حدیث تأمل داشته باشد، خدا بر آن مهر زده است و گرنه چرا باید با وجود همه شرائط صحت، در آن تأمل و تردید کرد؟ و گرنه، این که یک انسانی نزد پیامبر خدا(ص) از همه امت محبوب‌تر باشد، چیز تازه‌ای نیست و کسی را نمی‌رسد که بر محبوب پیغمبر(ص) هر که باشد، ایرادی و اعتراضی بنماید تا چه رسد که آن کس، شخصیت بزرگواری چون امیرالمؤمنین(ع) با همه سوابق و فضایل درخشانش باشد، شخصی که نفسِ نفیس پیامبر و پسر عم و برادر او در میان همه مردم بوده؛ آن شخصیت بزرگواری که نزدیکی و مقام قرب و درجه امتیازش نزد پیامبر(ص) قابل انکار نیست. <sup>(۲)</sup> اما اصل جریان مرغ بریان، به نقل از حاکم نیشابوری به سندش از انس بن مالک چنین است: من خدمتگذاری رسول خدا(ص) را می‌کردم، وقتی جوجه‌ای بریان برای حضرتش آوردند، پیامبر فرمود:

۱- کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۶۶؛ مسند ابی‌حنیفه، ص ۲۳۴؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۰۰؛ معجم الاوسط، طبرانی، ج ۲، ص ۲۰۶؛ مسند ابی‌یعلی، ج ۷، ص ۱۰۵

۲- الغدیر، ج ۳، ص ۲۱۸

ص: ۸۵

خداوندا! محبوب‌ترین آفریدگانت را- در نظر خودت- برسان که با من از این غذا بخورد!

من گفتم: خداوندا! او را مردی از انصار قرار بده. اندکی گذشت، علی(ع) آمد، گفتم رسول خدا(ص) سرگرم کاری است. بار دوم آمد، باز گفتم، رسول خدا(ص) سرگرم کاری است. بار سوم آمد، رسول خدا(ص) فرمود: در را بکشا! علی داخل شد، پیامبر خدا به او فرمود: چه چیز تو را از آمدن نزد من بازداشت؟ گفت: این سومین بار است که آمدم، انس مرا باز می‌گرداند، به بهانه این که شما سرگرم کاری هستید. پیامبر(ص) به من فرمود: چرا چنین کاری کردی؟ گفتم: ای رسول خدا! دعای شما را شنیدم، دوست داشتم آن

ص: ۸۶

کس یکی از مردان قوم من باشد. فرمود: (تقصیر تو نیست، زیرا) مردم، قوم خود را دوست دارند. جالب این که حاکم می‌گوید: این حدیث بنا بر شرط بخاری و مسلم، حدیث صحیحی است، ولی آنها نیاوردند. <sup>(۱)</sup> اسحاق که جوابی نداشت و از این همه اطلاعات و قوت استدلال مأمون، مات و مبهوت مانده بود، می‌گوید: مدتی سربه زیر انداختم و بعد گفتم: ابوبکر یار غار پیامبر بود آنجا که خداوند فرمود: **ثَانِيَا أَتَيْنِي إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا <sup>(۲)</sup>**؛ «و او نفر دوم از دو تن بود آنگاه که در غار(ثور) بودند وقتی به همراه خود می‌گفت: اندوه مدار که خدا با ماست.» خداوند با این آیه، افتخار و امتیاز مصاحبت و همنشینی با پیامبر(ص) را به ابوبکر داد.

مأمون در جواب گفت: تعجب می‌کنم که چقدر اطلاع شما از لغت و قرآن سست و ضعیف است! مگر در قرآن نخوانده‌ای که کافر را همنشین و مصاحب مؤمن قرار داده و فرمود:

**قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّأَكَ رَجُلًا <sup>(۳)</sup>**؛ «رفیقش- در حالی که با او گفت و گو می‌کرد- به او گفت: آیا به آن کسی که تو را از خاک، سپس از نطفه آفرید، آنگاه تو را(به صورت) مردی در آورد،

۱- المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۰

۲- توبه: ۴۰

۳- کهف: ۳۷

ص: ۸۷

کافر شدی؟»

این که ابوبکر همراه پیامبر(ص) بوده، چه فضیلتی را برای وی ثابت می‌کند؟!

اما جمله ان الله معنا نیز، فضیلتی نمی‌باشد؛ زیرا خداوند با هر خوب و بد و هر صالح و ناصالحی هست؛ مگر این آیه را نشنیدی که می‌فرماید:

ما يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثِهِ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَهُ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا<sup>(۱)</sup> «هرگاه سه نفر با هم نجوا کنند، خداوند، چهارمی آن‌هاست و برای هر چهار

۱- مجادله: ۷

ص: ۸۸

نفری، پنجمی و برای هر پنج نفری، ششمی است، کمتر یا بیشتر باشند(فرقی نمی‌کند) خداوند از راز آن‌ها با خبر است، هر کجا باشند.»

اکنون ای اسحاق! از تو سؤالی دارم، بگو ببینم، آیا ترس ابابکر طاعت الهی بود یا معصیت؟ اگر بگویی اطاعت بوده، پس چرا پیامبر خدا(ص) او را نهی کرد با آن که انسان حکیم، هرگز از طاعت الهی نهی نمی‌کند و اگر معصیت بود، پس برای ابوبکر فضیلتی نمی‌شود.

مأمون در ادامه، رو به اسحاق کرد و گفت: بگو بدانم: خداوند در اینجا که می‌فرماید: (فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ)؛ بر چه کسی آرامش خود را نازل کرده است؟

اسحاق گفت: بر ابی بکر نازل کرد؛ چرا که پیامبر خدا(ص) از آن بی‌نیاز بود.

مأمون گفت: در این آیه که به مناسبت جنگ حنین نازل شد و خداوند فرمود:

و يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ\* ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ<sup>(۱)</sup> «و در روز حنین، آن هنگام که شمار زیادتان شما را به شگفت آورده بود، ولی به هیچ وجه از شما دفع(خطر) نکرد و زمین با همه فراخی بر شما

۱- توبه: ۲۵-۲۶

ص: ۸۹

تنگ گردید. سپس در حالی که پشت(به دشمن) کرده بودید، برگشتید. آنگاه خداوند سکینه و آرامش خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان نازل کرد.»  
صراحت دارد که سکون و آرامش الهی، بر پیامبر خدا(ص) نازل شد و دلیل بر آن است که در آیه داستان غار هم، آرامش، فقط بر شخص آن حضرت نازل شد، نه بر دیگران.

بگو بدانم، آیا می‌دانی در روز سخت حنین، چه کسانی فرار کردند و بازماندگان که مستحق آرامش الهی شدند، کیانند؟

اسحاق: آری، همه پا به فرار نهاده و پیامبر

ص: ۹۰

عزیز(ص) را تنها گذاشتند، مگر هفت نفر از بنی‌هاشم که علی(ع) یک تنه شمشیر می‌زد و عباس، مهار استر پیامبر را گرفته بود و پنج نفر دیگر، آن حضرت را در میان گرفته و پروانه‌وار به دور وجود مقدسش حلقه زدند تا آسیبی به آن حضرت نرسد و بالأخره خداوند پیروزی را عنایت کرد.

مأمون: پس در این آیه منظور از مؤمنین، علی(ع) و بقیه بنی‌هاشم که حضور داشتند، هستند که براساس این آیه شریفه، آرامش الهی، آن‌ها را نیز فرا گرفت. حال بگو بدانم، کدامیک از این دو نفر فضیلت بیشتری دارند، کسی



که در جنگ حنین با جان دفاع می‌کرد و سکون و آرامش الهی بر او و پیامبرش نازل شد، یا آن کسی که در غار همراه پیامبر مکرم(ص) بود ولی شایستگی آن آرامش را نداشت؟!

آباید دانست که در مناظرات مختلفی که اهل سنت با دانشمندان شیعه داشته‌اند، همواره بر این مصاحبت به عنوان بزرگترین دلیل شایستگی ابوبکر برای خلافت تکیه می‌نمایند و با آب و تاب فراوان، آن را به رخ شیعیان می‌کشند. ابن حجر در فتح الباری می‌گوید:

«مصاحبت ابوبکر با پیامبر(ص) در غار، بالاترین فضیلت از فضایل ابوبکر است که به خاطر آن، مستحق خلافت گردید.» و علامه امینی هم در پاسخش می‌نویسد: «چطور با همین مصاحبت، مستحق خلافت گشته و سزاوارترین مردم به امر حکومت بر آنان گردید، ولی علی(ع) با آن همه  
ص: ۹۱

سابقه همراهی، به طوری که چون سایه با او همراه بوده و قرآن او را نفس پیامبر خوانده و ولایتش را ولایت خدا و رسول قرار داده و دوستی‌اش را اجر رسالت شمرده و ... موجب استحقاق خلافت و اولویت به امور مردم نمی‌شود ...! [۱] مأمون بازهم اسحاق را به داوری فرا خواند و به او گفت:

آن سؤال را بی‌پاسخ نهاده‌ی، بگو، بدانیم، کدامیک افضل است؟ آن که فقط در غار با حضرت بود، یا

۱- الغدير، ج ۱۰، ص ۷

ص: ۹۲

کسی که در رختخواب پیامبر(ص) خوابید و جان خود را کف دست گرفته و سپر بلای رسول خدا نمود تا جریان هجرت، به طور کامل به وقوع بپیوندد؟ آیا کسی که پس از قبول این مأموریت(خوابیدن در بستر رسول الله(ص))، باز هم نگران جان پیغمبر(ص) بوده و می‌پرسد: آیا اگر من بخوابم، شما سالم می‌مانید؟ فرمود: آری. پس از آن بود که با جان و دل پذیرفته و با خاطری آسوده، در رختخواب آن حضرت خوابید و ملافه و لحاف اختصاصی پیامبر

خدا(ص) را به دور خود پیچید، مشرکین او را محاصره کردند و همه یقین داشتند که پیامبر در آن مکان خوابیده و تصمیم داشتند تا هر کدام یک شمشیر بزنند، تا خونس بین قبائل پراکنده گردد تا بنی‌هاشم نتوانند کسی را به جای او بکشند.

علی(ع) کاملاً متوجه بود و می‌شنید چه تدبیری اندیشیدند و چگونه می‌خواهند او را از میان بردارند.

این موقعیت خطرناک، ولی حساس به هیچ وجه او را وادار نکرد که التماس و زاری کند و ناراحت شود، چنان چه ابوبکر در غار ناراحت شد و خداوند از آشفتگی خاطرش حکایت کرد، با آن که ابوبکر با پیامبر(ص) بود، ولی علی(ع) تنها در رختخواب خوابید، کوهی استوار و مردی ستر بود. خداوند هم، با قدرت خویش او را از آسیب قریش محفوظ نگاه داشت. صبحگاه سر برداشت، پرسیدند: محمد کجاست؟ گفت: از کجا بدانم. گفتند: تو ما را فریب

ص: ۹۳

دادی! و پس از تمام شدن این جریان، خدمت پیغمبر رسید. علی(ع) همیشه بر تمام صحابه برتری داشت تا خدا او را به جوار رحمتش برد. آن مرد پسندیده، مورد مغفرت و عنایت پروردگار است. ابن ابی الحدید از ابوجعفر اسکافی نقل می‌کند که درباره ليله المبيت گفت:

اولاً: این حدیث، به حدّ تواتر رسیده و جز انسان مجنون و ... کسی آن را انکار نمی‌کند.

ثانیاً: قول جاحظ را که گفت: پیامبر(ص) به علی(ع) اطمینان داد که آسیبی به او نخواهد رسید، ولی به ابوبکر چنین اطمینانی برای همراهی در غار

ص: ۹۴

داده نشد، به شدت رد نموده است. <sup>(۱)</sup> ثالثاً: خوابیدن علی(ع) در رختخواب پیامبر(ص) از مصاحبت ابوبکر با پیامبر(ص) در غار، برتر است؛ زیرا:  
الف: علی(ع) انس دیرینه و مستحکم و الفتی شدید با پیامبر خدا(ص) داشت و وقتی از آن حضرت جدا شد، آن همنشینی(موقتاً) از بین رفت و

ابوبکر همنشین آن حضرت شد. پس آنچه علی(ع) از وحشت و درد فراق، لمس و تحمل می‌کرد، موجب ثواب بیشتری برایش می‌شد، زیرا ثواب به اندازه مشقت است.

ب: ابوبکر تمایل به خروج از مکه داشت و قبلاً هم به تنهایی از مکه خارج شده بود و به ماندن تمایلی نداشت؛ وقتی با پیغمبر(ص) از مکه خارج شد، مطابق میل و هوا و خواسته‌اش بود، سپس برای او فضیلتی آنچنانی نیست تا بتواند با فضیلت تحمل مشقت علی(ع) و سینه سپر کردن در برابر شمشیرها و سنگ‌باران‌ها، برابری کند. <sup>(۳)</sup> مناظره که به اینجا رسید، مأمون به واقعه افتخارآمیز غدیر خم اشاره کرده و خطاب به اسحاق گفت: ای اسحاق! حدیث ولایت؛ یعنی حدیثی که پیغمبر در واقعه غدیر خم فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه» را روایت نمی‌کنی؟

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۶۲

۲- همان، ج ۱۳، ص ۲۶۷

ص: ۹۵

اسحاق گفت: چرا، روایت می‌کنم.

مأمون گفت: حدیث را برایم بازگوکن، اسحاق هم حدیث را خواند.

مأمون گفت: ببین، در این حدیث، پیغمبر به گردن ابوبکر و عمر، برای علی(ع) حقی را اثبات می‌کند، که آن دو نفر هرگز چنین حقی را بر علی نداشته‌اند (یعنی آیا بنابراین حدیث، علی(ع) بر ابوبکر و عمر، حق ولایت پیدا نمی‌کند؟).

اسحاق گفت: مردم می‌گویند، این سخن را به واسطه زیدبن حارثه فرمود:

(منظور این است چون زید غلام پیغمبر(ص) بود؛ پس علی(ع) بعد از من،

بر زید ولایت و تسلط خواهد داشت!).

ص: ۹۶

مأمون پرسید: پیغمبر(ص) در چه وقت و در کجا این سخن را فرمود؟

گفت: در حجه الوداع، بعد از مراجعت از مکه و در غدیر خم.  
سؤال کرد: وقت کشته شدن زید، چه زمانی بوده است؟  
جواب داد: در جنگ موته.

پرسید: مگر زید قبل از غدیر خم از دنیا نرفته بود؟ گفت: آری!!  
[مأمون که می‌دانست، اکنون که تیر اسحاق به سنگ خورده، ممکن است  
از راه دیگر پیش آمده و بگوید: مراد حضرت این بوده که هر کس من پسر  
عموی او هستم، علی هم پسر عموی اوست یا هر کس من دوست او هستم،  
علی هم دوست اوست لذا پیش دستی کرد و گفت:]  
ای اسحاق! اگر تو یک پسر ۱۵ ساله داشته باشی که تازه رشد یافته، به  
مردم بگویند: ای مردم بدانید پسر عموی من، پسر عموی پسر عموی من هم  
هست (یا بگویند دوست من، دوست دوست من هم هست) و برای قبولاندن آن  
دست و پا کند، آیا تو از عمل پسر ۱۵ ساله خویش ناراحت نمی‌شوی؟! گفت:  
بلی!

مأمون گفت: آیا مایل هستی که پسر تازه رشد یافته تو، از کاری منزّه و  
دور باشد، ولی همان کار را به پیغمبر اسلام (ص) نسبت بدهی؟!  
ص: ۹۷

مأمون در این هنگام، روبه جمعیت کرد و گفت: وای بر شما! اختیار خود را  
به دست دانشمندان تان داده‌اید و هر چه آن‌ها می‌گویند (چشم و گوش بسته)  
اطلاعت می‌کنید؟ خداوند می‌فرماید:

اتَّخَذُوا أٰخْبَارَهُمْ وَ رَهْبَانَهُمْ اٰرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللّٰهِ ...<sup>(۱)</sup> «اینان دانشمندان و راهبان  
خود و مسیح پسر مریم را به جای خدا به الوهیت گرفتند.»

به خدا سوگند، آن مردم نه نمازی برای دانشمندان خود خواندند و نه  
روزه‌ای برایشان گرفتند، بلکه آن‌ها هر چه دستور می‌دادند، مردم (بدون آن  
که دلیل آن را

۱- توبه: ۳۱

بیابند و با چشم بسته و کورکورانه) اطاعت می کردند.

اصولاً نیاز امت به خلیفه و امام، امری عقلی و مقبول همگان است، مگر تاریخ نمی گوید که ابوبکر بعد از خود، عمر را به جانشینی انتخاب کرد، پس چگونه رسول خدا امت را بدون امام و راهبر می گذارد. مگر نه این که عایشه به عبدالله بن عمر پیام می دهد که به پدرت سلام برسان و بگو: امت محمد(ص) را بی سرپرست رها مکن، کسی را میان آنان، جانشین خود ساز و مسلمانان را چون گله ای بی چوپان رها منما، می ترسم آشوب برپا شود.<sup>(۱)</sup> و عمر هم بعد از خود شورای شش نفره را انتخاب می کند تا مردم، بی امیر نمانند. تنها می ماند رسول الله، عقل کل و داناترین دانایان و اشرف مخلوقات که تمهیدی به اندازه خلیفه اول و دوم هم نیندیشیدند! واقعاً جای شگفتی است که حدیث غدیر یا فراموش می شود و یا توجیه می گردد؛ گاهی می گویند: منظور تعیین دوست رسول الله بوده؛ گاهی می گویند: برای ابهام زدایی، از نحوه تقسیم غنایم بوده! و حتی وقتی امین وحی نازل شد و از طرف حضرت حق فرمود:

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ

۱- الامامه و السياسه، ابن قتیبه دینوری، ج ۱، ص ۴۲

ص: ۹۹

لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ<sup>(۱)</sup> «ای پیامبر ما! آنچه را که از سوی پروردگارت بر تو نازل شده، به مردم برسان و اگر اینکار را نکنی، رسالت او را انجام نداده ای! و خداوند تو را از خطرات دشمنان محفوظ می دارد و خدا کافران(و افراد لجوج) را هدایت نمی کند.»

بعضی از افراد خواسته اند همین آیه را که در کتاب های متعدد اهل سنت، در امر ولایت نازل شده است<sup>(۲)</sup> به علت این که بین آیات مربوط به اهل

۱- مائده: ۶۷

۲- ر. ک: اسباب النزول، واحدی نیشابوری، ص ۱۳۵؛ تفسیر کبیر، ج ۳، ص ۶۳۶؛ فصول المهمه، ص ۲۷؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۵۷؛ الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۹۸

ص: ۱۰۰

کتاب، چون یهود و نصارا آمده، مربوط به همین احکام اهل کتاب بدانند! در حالی که در این آیه (وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ) بر می آید که مأمور به تبلیغ امر مهمی شده اند که در آن، بیم خطر جانی رسول الله می رود و این در حالی است که در اواخر عمر حضرت، همه اهل کتاب، از قدرت و عظمت مسلمین در گوشه ای به کار خود مشغول بودند. بنابراین این، آیه حکایت دیگری دارد. علامه طباطبایی (رحمه الله) می فرماید: بی هیچ شک و تردیدی، این آیه در بین آیات قبل و بعد خود، جداگانه و سیاق آن با سیاق آن ها، فرق دارد. <sup>(۱)</sup> آیه شریفه که نازل شد، اتفاقی افتاد که نشان می دهد، منظور آیه ولایت حضرت امیرالمؤمنین بوده است. بریده اسلامی می گوید پس از نزول وحی: پیامبر اکرم (ص) به مردم فرمودند که با نام امیر المؤمنین بر علی (ع) سلام کنند. <sup>(۲)</sup> بسیاری از علمای اهل تسنن می گویند: ابوبکر و عمر، نخستین کسانی بودند که به امیرالمؤمنین (ع) این منصب الهی را تبریک گفتند. عمر در تبریکش گفت:

«بَخِ بَخِ، يَا بْنَ أَبِي طَالِبٍ، اصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَا كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ»<sup>(۳)</sup>؛  
«تبریک، تبریک یا علی! که امروز تو

۱- المیزان، ذیل آیه ۶۷ مائده

۲- تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۰۳

۳- المعیار و الموازنه، ابوجعفر اسکافی، ص ۲۱۲-۲۱۳؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۰۰

ص: ۱۰۱

مولا و رهبر من و تمام مؤمنین و مؤمنات گردیدی.»

شخص مخالفی نزد رسول الله آمد و گفت: دستور دادی به یکتایی خدا، شهادت بدهیم، دادیم، دستور دادی به رسالت شما، شهادت بدهیم، قبول کردیم و گواهی دادیم، دستور فرمودی شبانه روز، پنج مرتبه نماز بخوانیم، خواندیم، دستور دادی زکات بدهیم، دادیم، دستور دادی ماه رمضان، روزه بگیریم، گرفتیم، امر کردی به حج برویم، رفتیم؛ به این همه کارها راضی نشدی، تا این که بازوهای پسرعمویت را بالا بردی و او را بر ما برتری دادی و گفتی: هرکس من مولای اویم، علی(ع) هم مولای اوست. آیا این کار را از ص: ۱۰۲

طرف خود انجام داده‌ای، یا به دستور خدا بود؟ رسول خدا(ص) فرمود: به خدایی که جز او خدایی نیست، سوگند یاد می‌کنم که این عمل را به دستور خدا انجام داده‌ام.

حارث(در حال خشم و غضب) به سوی شتر خود رفت و گفت:

بارخدا یا! اگر محمد(ص) حرف حقی می‌زند، از آسمان، بر ما سنگ ببار و یا عذابی دردناک متوجه ما کن! اللَّهُمَّ إِنَّ كَانْ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ<sup>(۱)</sup>.

هنوز حارث به حیوان خود نرسیده بود که سنگی بر مغز سرش خورد و از عقب او بیرون آمد و کشته شد. اینجا بود که آیه شریفه زیر نازل شد<sup>(۲)</sup>:

سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ \* لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ<sup>(۳)</sup>.

کسانی هم بودند که بعدها این جریان را کتمان کردند و آنان نیز به بلاهایی دچار شدند. ابن عساکر می‌گوید: یکی از این افراد، انس بن مالک بود. علی(ع) به وی فرمود: چرا برای شهادت به آنچه از رسول خدا(ص) شنیده بودی، مانند صحابه دیگر، برنخاستی؟

۱- انفال: ۳۲

۲- المراجعات، ترجمه زمانی، ص ۳۱۵؛ المیزان، ذیل آیه ۶۷ مائده

۳- معارج: ۱-۲

ص: ۱۰۳

انس گفت: پیر شده‌ام و فراموش کرده‌ام.

علی(ع) فرمود: اگر دروغ می‌گویی، خدا یک سفیدی در سرت به وجود آورد که عمامه‌ات آن را نپوشاند. <sup>(۱)</sup> از آنجا برنخاسته بود که صورتش در اثر برص سفید شد و از آن پس، انس می‌گفت: دعای عبد صالح در من اثر کرد. ابن ابی‌الحدید می‌گوید: مردی در اواخر عمر انس ابن مالک، از وی درباره علی(ع) پرسید: وی گفت: بعد از واقعه «روز رحبه» تصمیم گرفتم، فضایل علی(ع) را کتمان نکنم، علی(ع) سر سلسله متقین در

۱- تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۲۰۵

ص: ۱۰۴

روز قیامت است، به خدا سوگند، این را از پیامبر شما شنیدم. <sup>(۱)</sup> در جنگ جمل، علی(ع) طلحه را نزد خود فرا خواند، وقتی طلحه آمد به وی گفت: تو را سوگند می‌دهم! آیا از رسول خدا(ص) نشنیدی که فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ» طلحه گفت: آری، شنیدم. امام فرمود: پس چرا با من می‌جنگی؟

گفت: جمله را فراموش کرده بودم. پس از آن، چون پاسخ قانع کننده‌ای نداشت با شرمندگی از محضر حضرت خارج شد. <sup>(۲)</sup> وقتی پای مقام و ریاست به میان می‌آید، آدمی خیلی چیزها را از یاد می‌برد، همان نکته‌ای که زهرای اطهر(س) در دفاع از حق امامت می‌فرمایند:

«آیا جریان غدیرخم را به فراموشی سپرده‌اید؟!» (۳) مأمون برای آخرین بار، به اسحاق گفت: آیا حدیث منزلت را صحیح می‌دانی؟

حدیثی که در آن پیامبر اکرم(ص) به علی(ع) فرمود:

«أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؛ تو نسبت به من مانند

هارون به موسی می‌باشی، مگر آن که بعد از من دیگر پیامبری نخواهد بود.»

۱- ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۷۴



۲- مناقب خوارزمی، ص ۱۸۲، ح ۲۲۱

۳- الغدير، ج ۱، ص ۱۹۶

ص: ۱۰۵

اسحاق گفت: آری!

مأمون ادامه داد: آیا هارون، برادر پدر و مادری موسی نبود؟ گفت: آری!

مأمون گفت: آیا علی (ع) هم، نسبت به پیامبر خدا (ص) همین طور بود؟

اسحاق گفت: نه!

مأمون گفت: هارون پیامبر بود، علی (ع) که پیامبر نبود، پس این دو مقام برای علی نیست، دیگر چیزی جز خلافت و جانشینی باقی نمی ماند که هارون جانشین موسی بود، پس علی هم، جانشین پیغمبر اسلام (ص) است.

وی در ادامه گفت: این سخن را پیامبر اکرم (ص)

ص: ۱۰۶

زمانی فرمود که منافقان گفته بودند:

علی (ع) را در مدینه گذاشت، چون میل نداشت او را با خود ببرد.

پیامبر اکرم (ص) برای ردّ گفتار آنان و تنزیه ساحت قدس امیرالمؤمنین (ع)، حدیث منزلت را بیان فرمود، همان طوری که خداوند از موسی حکایت می کند که به برادرش گفت: **اخْلَفْنِي فِي قَوْمِي وَ اَصْلِحْ وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ<sup>(۱)</sup>**؛ «در میان قوم من جانشینم باش. و (کار آنان را) اصلاح کن و راه فساد گران را پیروی مکن.»

اسحاق گفت: حضرت موسی، هارون را در زمان حیات، وقتی به دعوت پروردگار، به کوه طور می رفت، جانشین خود نموده بود. پیامبر نیز وقتی به جنگ می رفت (با این سخن) علی را جانشین خود - در مدینه - قرار داد (پس جانشینی اختصاص به زمان حیات آن حضرت داشت).

مأمون گفت: آیا موسی هنگام رفتن به میقات، کسی را به همراه خود برد؟ جواب داد: آری! مأمون گفت: مگر هارون را بر همگان، حتی بر آنانکه با خود برده بود، خلیفه قرار نداد؟

گفت: چرا، همین طور است.  
مأمون گفت: پس علی هم، مثل هارون به خلافت عمومی منصوب شده و  
جانشین پیغمبر بر تمام مردم

۱- اعراف: ۱۴۲

ص: ۱۰۷

می باشد، حتی نسبت به کسانی که با پیامبر به جنگ رفته بودند.  
دلیل بر این که جانشین پیامبر در زمان حیات و هنگام غیبت و هم پس از  
رحلت آن حضرت می باشد، این که پیامبر فرمود:  
«عَلَىٰ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.»  
و این فرمایش صریح است در این که علی (ع) جانشین بعد از من است،  
ولی پیامبر نمی تواند باشد، چون پیامبری به من ختم شده است. همچنین از  
بیان حضرت برمی آید که علی (ع) وزیر پیامبر (ص) نیز

ص: ۱۰۸

هست؛ زیرا موسی در مناجات خود فرمود:  
وَ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ اَهْلِي هَارُونَ اَخِي \* اَشْدُدْ بِهِ اُزْرِي وَ اَشْرِكْهُ فِي اَمْرِي <sup>(۱)</sup>؛  
«از میان بستگانم یک نفر را وزیر من قرار بده، هارون برادرم را، به وسیله او  
نیرویم را زیاد کن و او را شریک در مأموریت من بفرما.»  
وقتی علی (ع) نسبت به پیغمبر (ص) مانند هارون نسبت به موسی باشد،  
پس وزیر پیغمبر (ص) خواهد بود، همان طور که هارون، وزیر موسی و جانشین  
او بوده است.

این حدیث مورد اتفاق دانشمندان مسلمان است. عبدالله بن رقیم کنانی  
می گوید: وارد مدینه شدم و با سعد بن ابی وقاص ملاقات کردم. گفت: از کجا  
می آیی؟ گفتم: از عراق؛ گفت: موقع خروج، علی را چگونه یافته بودی (حالش  
چگونه بود؟).

گفتم: خوب بود. گفت: آیا از او درباره من چیزی شنیدی؟ گفتم: نه؛  
گفت: او مردی است که همواره او را دوست دارم. از وقتی که سه مطلب را از

رسول خدا(ص) درباره‌اش شنیدم. اول: آنکه شنیدم که آن حضرت به علی(ع) می‌فرمود: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.»  
دوم: آن که پیامبر اکرم(ص) دستور فرمود تا درهای خانه‌هایی که به مسجد باز می‌شد، بسته شود، ولی در خانه علی(ع) را باز گذاشت.

۱- طه: ۲۹-۳۰

ص: ۱۰۹

یکی از عموه‌های حضرت به وی عرض کرد: درب خانه مرا بستی، ولی در خانه این جوان(یعنی علی(ع)) را باز گذاشتی؟ فرمود: این کار به دست من نبود، بلکه خدا این را خواسته و به من فرمان داد، من هم اطاعت کردم.  
سوم: آن که پیغمبر(ص) ابابکر را برای خواندن آیات برائت، به سوی مکه فرستاد. وقتی عازم شد، پیامبر(ص) به علی(ع) دستور داد از پی‌ابوبکر رهسپار شده و آیات را از وی گرفته و در مکه بر مردم بخواند.  
ابوبکر(برگشته و) به پیامبر عرض کرد: یا رسول الله! درباره من آیه‌ای نازل شده است؟

فرمود: خیر؛ ولی(جبرئیل) بر من نازل شد و

ص: ۱۱۰

فرموده که آیه را کسی جز تو یا کسی که از تو(و مانند تو) باشد، نباید ابلاغ نماید و علی(ع) از من است<sup>(۱)</sup>(لذا او را فرستادم).  
مناظره که به اینجا رسید؛ یحیی بن اکثم، روبه مأمون کرد و گفت:  
یا امیرالمؤمنین! حق را برای کسی که خداوند برایش اراده خیر نموده باشد، روشن ساختی و مطالبی را اثبات کردی که کسی قادر به رد آن‌ها نیست.  
و مأمون هم رو به دانشمندان عامه حاضر در مجلس کرد و گفت:  
وای بر شما! آخر تا این پایه، ستم روا مدارید و تا این حد به خدا بهتان نزنید و افترا مبندید که فردا در پیشگاه پروردگار، به عذاب دردناکی گرفتار خواهید شد. و از این نظر که به رسول خدا(ص) دروغ بسته‌اید، برای همیشه، در مکان آتش زایی مهمان خواهید بود! حال چه می‌گویید؟

گفتند: همه ما، همان چیزی را می‌گوییم که امیرالمؤمنین (مأمون) می‌گویند.

مأمون گفت: اگر رسول خدا (ص) نمی‌فرمودند که سخن مردم را باور کنید، من حرف شما را باور نمی‌کردم.  
سپس روی از آن‌ها گردانیده و دست خود به سوی

۱- شرح الاخبار، قاضی نعمان مغربی، تحقیق محمد حسین جلالی، ج ۲، ص ۱۷۸

ص: ۱۱۱

آسمان دراز کرده و گفت: خدایا! من اینها را هدایت نمودم. من وظیفه‌ای را که بر دوش داشتم، انجام دادم و هیچ جای شک و تردیدی برای اینها باقی نگذاشتم و گوشه تاریکی نبود، مگر این که روشن کردم، بارالها! من با اثبات افضلیت علی (ع) و مقدم داشتن او بر تمام امت، خود را به تو نزدیک ساختم.

و بدین صورت، مأمون جلسه مناظره را به پایان رسانید هرچند که:

یک دهان خواهیم به پهنای فلک تا بگویند وصف آن رشک ملک

والسلام علی من اتبع الهدی

## فهرست مطالب

۲	پیش نوشت
۴	نفس علی (ع) همانند نفس پیامبر (ص)
۵	نور و شجره واحده
۵	حدیث اخوت
۶	دوستی علی (ع) سبب براءت از آتش
۷	وجوب اطاعت از علی (ع)
۸	علی دارای علم کامل
۸	اولین مؤمن
۹	قسیم بهشت و جهنم
۱۳	مناظره مأمون با علمای اهل سنت
۶۱	فهرست مطالب